والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

شماره یازدهم - ۱۲ حمل ۱۳۷٦هـ ش - 1 April -1997 - ۲۲ ذی قعدة ۱٤۱۷ هـ ق

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آن را انسانیت می گوییم.

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

"طالبان":
طرحی در بن بست

"طالبان" نباید فراموش کنند که اگر آنها جنگ اجتماعی را به یگانه منطق حاکمیت سیاسی خویش تبدیل کرده اند، این جنگ به شکل طبیعی بسیج شدن تمام نیروهای فکری و اجتماعی جوامع محکوم به اسارت را در قبال دارد و هیچ وجدانی تحمل نخواهد توانست که ریزش خون جامعه را برای سیاه ترین مفکوره تاریخ سیاسی ملت افغانستان نظاره کند.

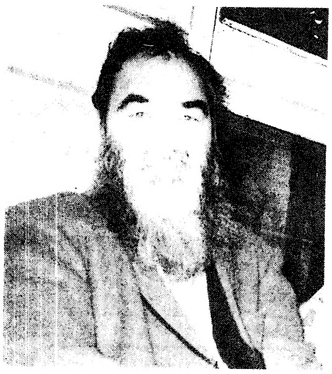
خصیصه ترکیب اجتماعی (اتنیکی) ملت افغانستان، بدون تردید، زیربنای اساسی ساختار حاکمیت سیاسی این کشور را نیز تشکیل می دهد. عامل اساسی فاجعه ملی در کشور اینست که تا کنون هیچگونه برخورد منطقی سیاسی در برابر ترکیب اجتماعی (اتنیکی) این ملت صورت نگرفته است و روحیه انحصار قدرت سیاسی و خود بزرگ بینی های تاریخی و اجتماعی باعث شده است که یك بخش عظیم فاجعه ملی کشور ما منوط به اراده بیگانه گان نیز گردد.

واقعیت انکار ناپذیر اینست که هیچ قشر عظمت طلب از هیچ جامعه ملت افغانستان نمی تواند که به تنهایی موفق به انحصار قدرت سیاسی گردد، مگر اینکه برای این کار اولاً با خیانت ملی پشتوانه سیاسی، مالی و تسلیحاتی اجانب را به دست آرد و بعداً با مشتعل ساختن جنگ اجتماعی در کشور، از لحاظ تفوق نظامی به انحصار قدرت سیاسی نایل گردد. اولین حاکمیت مرکزی در افغانستان با همین دو خصیصه خیانت ملی و برده گی برای اجانب و نیز تحمیل نمودن خونبارترین جنگ اجتماعی (تا سرحد قتل عام اجتماعی) بر ملت افغانستان به وجود آمده است. امیرعبدالرحمن، خودش بارزترین سمبول خیانت ملی و حاکمیت متمرکزش آشکارترین سیاست استبداد ملی در تاریخ سیاسی ملت افغانستان به حساب می آید.

میراث عظیم اولین حاکمیت متمرکز در افغانستان عبارت از اخلاق سیاسی انحصار قدرت به نام یك جامعه است و اکنون همین اخلاق سیاسی میراثی است که باز

ص. ٥

در واقع مردم با عبدالرحمن نمی جنگیدند، بلکه با انگلیس می جنگیدند.
(رهبر شهید)



میراث سخن

جاودانه‌گی اندیشه ها و میثاق ها

مردم افغانستان بعد از چهارده سال مبارزه مسلحانه تمام اسارتها و مفکوره های استبدادی را به زور درهم شکسته و از میدان بیرون کرده است، کشورش را به زور از اشغال بیگانه گان نجات داده، آزادی اش را به زور گرفته و اتحاد جماهیرشوروی را شکست داده است. با این وضعیت اگر مسوولین جهادی تفاهم را در اینجا نپذیرند، مسأله کشور با زور مطمیناً قابل حل نیست. افغانستان اکنون یك جامعه غیر مسلح تحت استبداد نیست که آزادی را برایش تدریجی بدهید. این جامعه ایست که مسلح شده و با این سلاحش یك ابرقدرت را شکست داده و آن را با ذلت از این خاك بیرون کرده است و حالا همچو غروری در بین تمام قاطبه مردم افغانستان بوجود آمده است. لهذا اگر در اینجا هر کسی که انتظار داشته باشد یا این خیال را در سر بپروراند که با استبداد می شود حکومتی را در افغانستان به وجود آورد، این حرف مطابق با شرایط افغانستان نیست؛ در اینجا هر کسی که بر اساس منافع جامعه افغانستان و بر اساس منافع ملت افغانستان فکر می کند، باید راه تفاهم را پیش بگیرد. در اینجا این جامعه چهارده سال آزادی خود را در مقابل ابر قدرت ها با زور گرفته و هر نوع استبداد را از بین برده و اکنون هم مسلح است و برای حل مسایل این جامعه غیر از تفاهم دیگر هیچ راهی وجود ندارد.

(بر گرفته از مصاحبه "رهبر شهید" با خبرنگاران رادیو تلویزیون پیام آزادی - ۲۰ قوس ۱۳۷۲)

وضعیت اساس کنونی؛

درک ضروری اشکال مبارزه

تغییر شکل رهبری حزبی به رهبری اجتماعی از طریق دادن نقش فعال به شخصیت های ملی جامعه به عمل آمده می تواند. رهبری شورا های محلی، مقدمه رهبری اجتماعی بوده می تواند، به شرط آنکه رهبری مقدماتی شورایی، متشکل ازشخصیت های صدیق و با نفوذ اجتماعی باشد.

اکنون هدف ستراتیژیک هر جامعه محروم را به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و خودارادیت سیاسی تشکیل می دهد. آنچه کاملاً مشهود است، مبارزه جوامع محروم برای به دست آوردن همین حقوق است؛ چون اگر نظام های سیاسی ضد مردمی عامل اساسی نقض عدالت برای ملت هایند، بنابرین، مبارزه برای تحقق عدالت، یگانه وسیله برای تحمیل اراده جوامع بر اراده زمامداری های انحصاری می باشد.

اگر مبارزه پیگیر برای رسیدن به ستراتیژی جوامع محروم یگانه ملاک تحقق عدالت سیاسی در کشور است، مشخص شدن یا تعیین نمودن اشکال مبارزه در برابر نظام های ضد مردمی، یگانه ملاک برای تداوم مبارزه جوامع محروم تلقی می شود. اشکال مبارزه با نظرداشت شکل نظام های سیاسی ضد مردمی و شکل اهداف ستراتیژیک جوامع محروم تعیین می گردد. تا کنون، به خصوص در درون جامعه ما، شکل مبارزه را با صرف اهداف ایدیالوژیک (مذهبی و ضد مذهبی) تعیین می کرده است. در همچون اشکال مبارزه ایدیالوژیک حزبی، ستراتیژی بر انداختن مطلق نظام سیاسی و تشکیل حاکمیت مطلقاً ایدیالوژیک اسلامیستی یا کمونیستی جزء اساسی هدف ستراتیژیک مبارزه ما را برای رسیدن به عدالت تشکیل می داد؛ ولی آن چیزی که باید برای تعیین اشکال مبارزه مد نظر باشد، شکل نظام سیاسی نیز است.

اکنون مبارزات ایدیالوژیک حزبی برای تحقق عدالت سیاسی، به تجربه ناکام سیاسی ملت افغانستان تبدیل شده است. این تجربه ناکام بعد از حکومت های کمونیستی و اسلامیستی به دست آمده است. فروپاشی احزاب کمونیستی و ناکامی احزاب اسلامیستی در شرایط کنونی، بدین مفهوم بوده نمی تواند که جوامع محروم با تجربه ناکام یك شکل مبارزه، هدف ستراتیژیك خود را از دست بدهند. وقتی ادعا می گردد که احزاب اسلامیستی از نقش سیاسی در حاکمیت فاقد شده اند، نباید اینطور تلقی گردد که گویا این امر در سطح تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان به طور یکسان قابل تعمیم است؛ چون همین اکنون اراده سیاسی جامعه هزاره را حزب وحدت اسلامی به دست دارد که از لحاظ سیاسی تقریباً به یك حزبی تبدیل شده است که نه آن را می توان یك حزبی بر مبنای اعتقادات ایدیالوژیك لقب داد و نه یك حزبی که بعد از تجربه ناکام اهداف ایدیالوژیك مذهبی-سیاسی خویش توانسته باشد که شکل جدید مبارزه را با منطق جدید به وجود آرد. اکنون حزب وحدت اسلامی، مجموعه ای از عناصریست که تقریباً حتی در سطح رهبری آن مسأله ایدیالوژیك (مذهبی و ضد مذهبی) از بین رفته است و همین اکنون عناصری در شورای مرکزی این حزب عضویت یافته اند که از لحاظ ایدیالوژیك منوط به ایدیالوژی های ضد مذهبی بوده اند. علت بی بها شدن اعتقادات ایدیالوژیك حتی در سطح رهبری حزب وحدت اسلامی یکی به علت شکست اشکال مبارزه ایدیالوژیك اسلامیستی و کمونیستی در کشور است و دیگر به علت به وجود آمدن مجدد اقشار عظمت طلب است که هدف آنها را صرفاً انحصار مجدد قدرت سیاسی تشکیل می دهد.

آنچه در وحدت ایدیالوژیك (چپ و راست) در رهبری حزب وحدت اسلامی قابل دقت می باشد، همانا تفکر واقعبینانه نسبت به سرنوشت مردم نیز است. البته این را نمی توان انکار کرد که هنوز هم در درون جامعه شبکه های مذهبی و ایدیالوژیکیی وجود دارند که تاکنون هم اعتقادات ایدیالوژیك خویش را مقدس مآبانه حفظ کرده اند و به شکل دگماتیزم ایدیالوژیك مذهبی و ضد مذهبی بر حقانیت آن اشکال مبارزه ایدیالوژیکیی اصرار دارند که در دودهه اخیر پوچی آنها به اثبات رسیده است. اشرافیت مذهبی تشیع درباری و بعضی شبکه های کوچك مائویستی از جمله همین شبکه های ایدیالوژیك- سیاسی اند که تا کنون هم یکی بر اساس وضعیت جدید حزب وحدت اسلامی را می کوبند و یکی دیگر بر اساس اعتقادات ضد مذهبی هنوز هم نمی خواهند که مفهوم سرنوشت مشترك اجتماعی افراد جامعه را در شرایط اساس کنونی درك کنند. به همین علت است که منطق سیدمحمود های هاشمی کاملاً مشابه با منطق "شعله جاوید" بوده و هر دو معتقد اند که «مقاومت غرب کابل از طریق خلقی ها و پرچمی ها رهبری می شد و مزاری آله دست همین عناصر مرتد و بی دین بود».

جنگ ایدیالوژیك اشرافیت مذهبی تشیع درباری و بعضی حلقات خورد و کوچك مائویستی با حزب وحدت اسلامی، تقریباً از ماهیت جنگ هایی برخوردار است که صرف اهداف منافع فردی و

آقایی مذهبی و سیاسی آنها را بیان می دارد؛ ولی در عین حال بیهوده گی منطق این شبکه های ایدیالوژیك مذهبی و ضد مذهبی باعث آن شده نمی تواند که وضعیت جدید حزب وحدت اسلامی را مورد بررسی و انتقاد قرار ندهیم؛ چون رهبری کنونی حزب وحدت اسلامی، با وجود این موضعگیری های واقعبینانه خویش، هنوز هم فاقد شکل مشخص مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه است. وحدت کنونیی که در سطح رهبری این حزب به وجود آمده است، باید بیشتر از هر چیز بر مبنای طرح مشخص مبارزه در برابر حاکمیت غیر عادلانه سیاسی می بود که با تأسف، عدم موجودیت این طرح، تمام مبارزات کنونی و قربانیان این حزب را فاقد نتیجه و دست آورد مطلوب سیاسی خواهد ساخت.

قبل از تحلیل این مسأله لازم است به موضوعی دیگر نیز توجه گردد که اکنون این مفکوره نیز در درون جامعه مطرح است که ما در معادلات کنونی با یك جامعه دوست باشیم و با جامعه دیگر دشمن. این منطق بازهم منطق همان افرادیست که تا کنون درك نکرده اند که بعد از فاشیزم آقایان ربانی و مسعود باید جوامع محروم با باور جدید سیاسی و ملی وارد عرصه مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش شوند.

اکنون می توان با صراحت بیان داشت که موضعگیری های سیاسی بر اساس دوستی یا دشمنی با این یا آن جامعه، پوچ ترین مفکوره ایست که در قدم اول ستراتیژی یا اهداف ملی جوامع محروم را نابود می کند. برون شدن فاشیزم ربانی از بطن برحق ترین باورهای حد اقل یکصدوپنجاه ساله، تجربه ایست که نقص ستراتیژی مبارزه ملی ما را برای تحقق عدالت سیاسی در کشور بیان می دارد.

نکته دیگری که در این مورد قابل دقت است، سطح آگاهی و شعور سیاسی جوامع محروم می باشد. اتحاد های کورکورانه سیاسی به نام جوامع، اگر بدون نظرداشت آگاهی و شعور سیاسی جوامع محروم به عمل می آید، نتیجه آن همان قتل عام سه مراتبه جامعه ما در غرب کابل به وسیله فاشیزم نوپای سیاسی احمدشاه مسعود است. عواطف سیاسی افراد مجزا از شعور سیاسی جوامع محروم است و به همین ترتیب اکثر باور های سیاسی نیز نمی توانند که بیانگر تعقل سیاسی جوامع باشند. سنت سیاسیی که در درون جوامع محروم ملت افغانستان وجود داشت، همین سنت همسویی جوامع محروم برای رسیدن به عدالت سیاسی بود؛ ولی تجربه به اثبات رسانید که اشکال متفاوت و شدت محرومیت جوامع محروم، اهداف ستراتیژیك این جوامع را مجزا می سازد. به طور مثال، محرومیت چند بعدی و تاریخی جامعه هزاره، مجزا از محرومیت سیاسی جامعه برادر تاجك است. اگر شدت محرومیت جامعه هزاره و اشکال متعدد محرومیت این جامعه صاحب ستراتیژی مشخص نشود و این ستراتیژی اشکال معین مبارزه این جامعه را تعیین نکند، روشن است که ما یکبار دیگر در صف سیاسی و نظامیی قرار خواهیم گرفت که دست آورد سیاسی آن منوط به دیگران خواهد بود و ما بازهم برای برحق ترین ادعای عدالت سیاسی خود، محکوم به قتل عام چندین مراتبه اجتماعی خواهیم شد، چنانچه تراژیدی قتل عام اجتماعی جامعه محروم به دست فاشیزم نوپا، بزرگترین تجربه تراژیك ملی و سیاسی ما نیز است. افرادی که این موضوع را نادیده می گیرند و هنوز هم با موجودیت گروه های سیاسی و نظامی کنونی، مطابق به باور های منحط سیاسی گذشته، طرفدار همسویی با این جامعه و دشمنی با جامعه دیگر اند، این اشخاص بیشتر از هر کس، هویت ملی و استقلال مبارزه جامعه خویش را برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی نادیده می انگارند.

اکنون ما به خوبی درك می نماییم که نه دشمن جامعه برادر پشتونیم و نه دشمن جامعه برادر تاجك؛ و تجربه سیاسی ما در غرب کابل (که به قیمت خون هزاران انسان جامعه به دست آمده است)، حکم می کند که دیگر نباید به عصای سیاسی هیچ قشر عظمت طلب تبدیل شویم. اکنون به خوبی درك می نماییم که اشکال خاص محرومیت جامعه هزاره، اشکال مبارزه و ستراتیژی مشخص این جامعه را نیز به وجود آورده است؛ بر اساس تجارب سیاسی چند سال اخیر، ما نباید شخصیت مبارزه و آرمان بر حق تاریخی خویش را در همسویی های مبتذل اجتماعی با این یا آن قشر عظمت طلب قربانی کنیم و بازهم با قربانی دادن هزاران انسان، جز شکست سیاسی و نظامی، چیز دیگری عاید حال ما نگردد. حامیان همسویی با یك جامعه و دشمنی با جامعه دیگر، همان افراد شکست خورده ای اند که فعلاً با ادعای حقانیت، شخصیت و استقلال مبارزه جامعه خود را تحت سوال قرار می دهند. اینها کسانی اند که هنوز هم خود را در زیر سایه شتر، بزرگ احساس می کنند!

> *اکنون ما به خوبی درك می نماییم که نه دشمن جامعه برادر پشتونیم و نه دشمن جامعه برادر تاجك؛ و تجربه سیاسی ما در غرب کابل (که به قیمت خون هزاران انسان جامعه به دست آمده است)، حکم می کند که دیگر نباید به عصای سیاسی هیچ قشر عظمت طلب تبدیل شویم.*

برای اینکه حزب وحدت اسلامی بتواند وضعیت جدید رهبری خویش را به شکل بهتر آن تکامل بخشد، ما به تشکل جدید سیاسیی ضرورت داریم که باید در سطح کل جامعه عرض وجود کند. شرایط کنونی و بغرنج شدن هر چه بیشتر مبارزه در برابر اقشار عظمت طلب، حزب وحدت اسلامی را ملزم بدین می سازد که با تعیین اشکال جدید مبارزه، شکل رهبری حزبی کنونی خویش را حتماً تغییر دهد. اگر اندکی دقت گردد، اکنون ما را در برابر جنگ نوینی قرارداده اند که باید در هر شکل آن از آرمان تاریخی خویش دفاع کنیم؛ ولی اگر اشکال مبارزه ما مشخص نباشد و در شرایط کنونی جامعه را صاحب رهبریی نسازیم که هر فرد جامعه را صاحب ابتکار عمل سیاسی و مبارزاتی نماید، مقاومت کنونی ما بازهم بدون کوچکترین دست آورد سیاسی سرکوب خواهد گردید.

ساختار رهبری اجتماعی در شرایط کنونی اولاً زمینه انحلال حزبی را میسر می سازد که تا کنون نیز تشکیلات دست و پاگیر حزبی در سطح رهبری آن مطرح است. باعرض وجود نمودن رهبری اجتماعی (یعنی تبدیل نمودن تمام جامعه به یك حزب)، هیچ قدرتی نخواهد توانست که تحت پوشش مبارزه در برابر اسلامیزم یا مبارزه در برابر نفوذ منطقوی جمهوری اسلامی ایران، مبارزه برحق ملی ما را برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه نادیده بگیرد.

اگر جامعه بدون رهبری اجتماعی به مقاومت ملی می پردازد، با اطمینان می توان گفت که مبارزه این جامعه در تحت رهبری یك سازمان محکوم به مرگ در سطح ملی و بین المللی، هیچگونه دست آورد سیاسی برای جامعه نخواهد داشت. رهبری جدید در شرایط کنونی، یگانه ضامن دست آورد های سیاسی مبارزه جامعه خواهد بود؛ در غیر آن ما بازهم شاهد خواهیم بود که تمام رشادت های اجتماعی ما، زمینه بهره برداری سیاسی اشخاصی را مساعد خواهد ساخت که قصر های مرمرین و ذخایر دالر آنها بیشتر از پیش عرض وجود خواهد کرد و بعد از شکست و فرار این عناصر سیاسی، جامعه همزمان با شکست نظامی آنان، مواجه با سیاهترین خلای سیاسی نیز خواهد گردید.

با به وجود آمدن رهبری اجتماعیی که مرکب از شوراهای متعدد محلی خواهد بود، اشکال مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت جامعه نیز تعیین می گردد. به طور مثال اگر وضعیت جدید سیاسی را مد نظر بگیریم، رکن اساسی برای تعیین شکل مبارزه ما، موجودیت نظامی است که باید در برابر آن مبارزه کرد. اکنون "طالبان" به عنوان یك گروه عظمت طلب که از طریق خلع سلاح عمومی، می خواهند انحصار قدرت سیاسی را بر ملت افغانستان تحمیل کنند، به عنوان یك نظام مذهبی- ملیتاریستی بیشتر از نیم کشور را در تصرف خویش در آورده اند. این نظام "طالبان" بدین لحاظ مذهبی است که جلو نفوذ سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان بگیرد و بدین خاطر ملیتاریستی است که از بین بردن نفوذ سیاسی احزاب اسلامیستی، بدون قدرت نظامی میسر نیست.

بعد از حضور این گروه در کابل، بازهم یك شورای شش نفری اداره سیاسی و نظامی آنها را به عهده دارد و رسماً نیز اعلان می دارند که بعد از امنیت سرتاسری و خلع سلاح عمومی دست به تشکیل حکومت مورد قبول مردم خواهند زد. حاکمیت مذهبی - ملیتاریستی این گروه تا کنون از طرف هیچ کشور جهان به رسمیت شناخته نشده است. این انزوای مطلق سیاسی "طالبان" در سطح روابط منطقوی و بین المللی بیانگر غیر قانونی بودن حاکمیت آنها در سطح منطقه و جهان است. در پهلوی این حالت، موضوع دیگری نیز که از اهمیت بسزا برخوردار است، اینست که "طالبان" بعد از اشغال کابل در جنگ مستقیم با نیروهای مقاومت جوامع دیگر قرار گرفته اند. پیامد اول حاکمیت "طالبان" بر مناطق شمالی و جنگ های بعدی تا کنون به اثبات می رسانند که "طالبان" با اشغال اراضی، هیچگاهی نخواهند توانست که انزوای مطلق ملی خویش را از بین ببرند؛ چون حاکمیتی که از اعتماد سیاسی جوامع میلیونی ازبك و تاجك و هزاره محروم باشد، این حاکمیت هیچگاهی نخواهد توانست که با وجود تسلط کامل بر تمام کشور از رأی اعتماد ملت افغانستان برخوردار شود. بی ثباتی ملی حاکمیت "طالبان" بازهم باعث آن خواهد گردید که این گروه در چوکات یك حاکمیت ملیتاریستی- سیاسی زنده گی کند و کاملاً تجربه شده است که این حالت، علت وابسته گی ابدی این گروه به اقتصاد و حمایت تسلیحاتی کشور های بیگانه خواهد بود؛ یعنی حاکمیت "طالبان" در صورت انزوای ملی، منطقوی و بین المللی خودم، حاکمیتی بوده نمی تواند که حیثیت قانونی داشته باشد، مگر اینکه به عنوان یك گروه دست نشانده عظمت طلب، صرفاً حق تعیین سرنوشت ملی را از ملت افغانستان بگیرد و بازهم با حکومت زور و متکی به استبداد ملی، تمام زمینه های ترقی و انکشاف یك ملت را نابود کند و عقب مانده ترین کشور جهان را به وجود آورد که حتی از ابتدایی ترین دست آورد های تمدن بشری نیز محروم باشد.

فعلاً ما در برابر نظامی قرار داریم که نه از قانونیت در عرصه منطقوی و بین المللی برخوردار است و نه هم از لحاظ ملی می تواند حاکمیتی را به وجود آرد که بتوان صفت حاکمیت ملی را بدان اطلاق کرد. حاکمیت "طالبان" در کابل، حتی بیشتر از حاکمیت شورای نظار فاقد اعتبار ملی، منطقوی و بین المللی بوده است. حالا درست است که افتخار این گروه آوردن امنیت بوده، ولی این امنیت در مناطق خودی بوده، و برعکس تقریباً ده ها هزار انسان از جامعه برادر تاجك، افتخار امنیت "طالبان" را در مناطق خود به قیمت آواره گی و بی سرنوشتی از سرزمین و خانه های خویش تجربه کردند. این حرف بدین معناست که جنایات ملی "طالبان" صرف بعد از جنگ های این گروه با نیروهای مقاومت جوامع دیگر ملت افغانستان عرض وجود خواهند کرد که در اینصورت این گروه ماهیت ضد بشری تر از ماهیت حاکمیت شورای نظار را صاحب خواهد گردید.

اینکه "طالبان" در جنگ های آینده خویش صرفاً دست آورد آواره گی مردمان بی گناه محلات را خواهند داشت، از بدو اشغال مناطق شمالی به اثبات رسیده است. تجارب بعدی به اثبات خواهد رسانید که "طالبان" در هر وجب مناطق دیگر باید با روحیه دشمنی اجتماعی در برابر جوامع با هم برادر ازبك و تاجك و هزاره جنگ کنند؛ چون ستراتیژی این گروه به گونه ایست که صرف تحریکات اجتماعی و تشدید خصومت اجتماعی یگانه دست آورد مبارزه آنها برای "انفاذشریعت" و "خلع سلاح عمومی" خواهد بود؛ و آیا قابل فهم نیست که سیاست کنونی "طالبان" به خودی خود جامعه برادر پشتون را در صف جنگ اجتماعی با جوامع برادر ازبك و تاجك و هزاره قرار می دهد؟ اینجاست که مسوولیت قشر آگاه جامعه برادر پشتون سنگین تر از هر قشر آگاه ملت افغانستان مطرح می گردد که اگر "طالبان" تا به آخر به عنوان یك گروه مذهبی - ملیتاریستی وابسته به اجانب عمل می کنند، قربانی شدن تفاهم ملی میان جوامع باهم برادر ملت افغانستان یگانه دست آورد آنها خواهد بود، که این امر خواست هیچ فرد ملت افغانستان نیست که اعتقاد کامل و صداقت مطلق در برابر هویت ملی و وحدت ملی ملت افغانستان دارد. روحیه عظمت طلبی و مسامحه در برابر سیاست هایی که عملاً عقده های اجتماعی را دامن می زند و باعث آواره گی ده ها هزار انسان ملت افغانستان می گردد، یك دست آورد دارد که آن عبارت از به وجود آمدن اشکال جدید مبارزه است که اینبار با تجارب جدید سیاسی و با آگاهی بیشتر جوامع محروم پشتیبانی خواهد گردید. ترکیب اجتماعی ملت افغانستان به گونه ایست که هر اکثریت حاکم، در برابر نفوس جوامع محروم به اقلیت حاکم تبدیل می گردد. در جنگ اجتماعی، آمار سیاسی برای تعیین نفوس جوامع محروم، هیچگاهی نمی تواند که جلو فاجعه خونبار جنگ اجتماعی را بگیرد. چیزی را که به طور قطع می توان باور داشت، مبارزه دایمی جوامع محروم برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آنها است. اگر باز هم سیاست ها و اهدافی مطرح می گردند که مطابق به باور های غلط سیاسی گذشته باشند، نتیجه آن دردناکترین جنگ ملی در کشور خواهد بود.

اکنون "طالبان" در انزوای مطلق ملی، منطقوی و بین المللی به سر می برند. قبلاً بیان گردید که این انزوای همه جانبه گروه

"طالبان"، به مفهوم غیر قانونی بودن حاکمیت شان نیز بوده می تواند. اما ادامه تقویت اقتصادی و تسلیحاتی این گروه بدین مفهوم است که وسیله بودن این گروه هنوز هم برای حامیان خارجی آنها مطرح است. ما به خوبی درك می کنیم که صرفاً تقویت اقتصادی و تسلیحاتی یك گروه، در کنار انزوای ملی، منطقوی و سیاسی آن، بدین معناست که گروه مذکور صرفاً یك وسیله نظامی بوده، نه یك نظام سیاسی که از قانونیت ملی، منطقوی و بین المللی برخوردار باشد. بنابرین، باید اهداف این وسیله خارجیان را درك کرد و بعداً با درك اهداف این وسیله، بسیار به خوبی می توان اشکال مبارزه خویش را در برابر آن تعیین نمود.

بعد از درك اهداف "طالبان" است که شکل مبارزه جوامع در برابر یك وسیله نظامی مطرح بحث می گردد. اگر ما در برابر "طالبان" به گونه ای مبارزه می کنیم که گویا از آنها حق می خواهیم، اینجا خیلی به صراحت باید درك کرد که پیروزی و شکست در برابر "طالبان" هردویش فاقد دست آورد سیاسی خواهد بود.

از بدو پیدایش گروه "طالبان" تا کنون دو پدیده سیاسی، بارزترین دست آورد سیاسی آن به حساب می آید:

پدیده اول عبارت از ختم اقتدار سیاسی و نظامی احزاب اسلامیستی بوده، و پدیده دوم عبارت از جنگ مشخص در برابر نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان است. عکس العمل شدید و عصبی جمهوری اسلامی ایران در برابر "طالبان" به خودی خود اثبات کننده این ادعاست. ملاحظه می گردد که این اهداف "طالبان" نه تنها قابل انتقاد نیستند، بلکه در تمام مناطق مورد حمایت مردم نیز قرار گرفته اند؛ ولی آنچه در این حالت قابل دقت است، شکست سیاسی "طالبان" در عرصه سیاست ملی است؛ چون درد تاریخی جوامع محروم یگانه انگیزه برای مقاومت طبیعی مردمی جوامع دیگر در برابر "طالبان" است. و نباید فراموش کرد که این مقاومت طبیعی مردمی به مثابه یگانه پشتوانه مردمی از احزاب و یا نیروهای نظامی - سیاسیی تلقی می گردد که اکنون مردم با تمام خسته گی خود از حاکمیت آنها، ناگزیراند که بازهم آنها را نسبت به "طالبان" ترجیح دهند. قرار گرفتن احزاب کنونی در عقب جبهات مقاومت مردمی نه تنها "طالبان" را به اهداف اساسی شان نمی رساند، بلکه باعث آن می گردد که "طالبان" به عوض جنگ در برابر احزاب، داخل خونبارترین جنگ اجتماعی با جوامع باهم برادر ازبك و تاجك و هزاره گردند. آواره گی ده ها هزار انسان بی گناه شمالی، جز محکومیت ملی "طالبان" و حقانیت یافتن مجدد "شورای نظار" در ذهن جامعه آن، چیز دیگری را باعث شده نمی تواند. به همین ترتیب مردم دره ترکمن با صراحت بیان می دارند که "طالبان" از منطقه شان بگذرند و بروند به طرف بامیان، ولی وقتی این گروه از عقب داخل دره ترکمن می گردد و به خلع سلاح پایگاههای مردمی می پردازد، بعداً شاهد جنگی می شویم که صرف مردم با آن مواجه اند، نه حزب وحدت اسلامی!

آغاز شدن جنگ مردم در برابر "طالبان"، بسیج شدن همگانی تمام نیروهای نظامی، فکری و سیاسی جوامع را به امر حتمی و ضروری تبدیل می کند. اینجا دیگر خصومت های سیاسی یا عدم حقانیت سیاسی و ملی احزاب مطرح بحث بوده نمی تواند، چون مسأله آرمان تاریخی مردم است که به شکل طبیعی و منطقی بسیج تمام نیروهای فکری و سیاسی هر جامعه را باعث می گردد. ملاحظه می گردد که دو هدف "طالبان" که در مناطق جامعه برادر پشتون باعث صلح و امنیت گردید، همین دو هدف در مناطق دیگر باعث بزرگترین جنگ ملی در سطح کشور خواهد شد؛ چون اعتماد سیاسی جوامع محروم ملت افغانستان، صرفاً از طریق به وجود آمدن حاکمیتی به دست آمده می تواند که به حقوق سیاسی تمام جوامع احترام داشته باشد. بدون همچون حاکمیت، "طالبان" نه تنها صلح را نخواهند آورد، بلکه باعث فاجعه بارترین جنگ ملی نیز خواهند گردید که این جنگ نه تنها خواست جمهوری اسلامی ایران، بلکه خواست تمام کشور هایی است که دشمن هویت ملی و منطقوی افغانستان در منطقه اند.

بعد از درك اهداف "طالبان" است که شکل مبارزه جوامع در برابر یك وسیله نظامی مطرح بحث می گردد. اگر ما در برابر "طالبان" به گونه ای مبارزه می کنیم که گویا از آنها حق می خواهیم، اینجا خیلی به صراحت باید درك کرد که پیروزی و شکست در برابر "طالبان" هردویش فاقد دست آورد سیاسی خواهد بود؛ چون حق گرفتن از حاکمیت گروهی که از هرگونه اعتبار سیاسی در سطح ملی، منطقوی و جهانی محروم باشد، چگونه حقی می تواند باشد؟ فرض گردد که در حاکمیت "طالبان" ما بتوانیم وسیعاً داخل شویم و از هرگونه امتیاز نیز برخوردار گردیم، اما حکومتی را که حتی یك کشور جهان به رسمیت نشناخته است، این حکومت چگونه میتواند اساسگذار قانون اساسیی گردد که ضامن حقوق تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان باشد؟ ما نباید فراموش کنیم که "طالبان" نیز قربانی شعار های ایدیالوژیك مذهبی خویش خواهند شد. یعنی "انفاذ شریعت" هدفیست که اعتبار سیاسی این گروه را در سطح منطقه و جهان زایل ساخته است. برای روشن شدن این موضوع، ضرور است دقت کنیم که امروز کشور های اروپایی بیشتر از ایالات متحده امریکا، ادعای کنترول جهان را دارند.

یکی از شکست های عظیم "طالبان" اینست که در افکار عامه جامعه اروپایی مطلقاً به عنوان یك پدیده غیر قابل قبول سیاسی و نظامی مطرح اند. این امر بدین مفهوم خواهد بود که ولو ایالات متحده امریکا حمایت همه جانبه نیز از "طالبان" به عمل آرد، بازهم ناگزیر است که برای جلب حمایت سیاسی کشور های اروپایی در منطقه، "طالبان" را به عنوان یك گروه موقت مورد استفاده قرار دهد. (این حرف نیز از اعتبار خویش برخوردار است که امریکا نیز خواهان حکومتی با قاعده وسیع در افغانستان می باشد.)

اگر "طالبان" گروه موقت است، بناءً اهداف آنها نیز موقتی بوده و از لحاظ سیاسی در درازمدت مطرح بحث و مورد اعتبار جامعه بین المللی نخواهند بود. در همچون حالت فرض شود که حزب وحدت اسلامی نیز یکی از جمله احزابیست که باید هم به جرم اسلامیستی

و هم به جرم وابسته گی خویش به جمهوری اسلامی ایران نابود گردد. بازهم فرض گردد که "طالبان" می خواهند دو هدف خویش را در درون جوامع دیگر نیز تعقیب نمایند و هیچگونه نیت انحصار مجدد قدرت را در افغانستان نداشته باشند، ولی آنچه خلای بارز را در سیاست کشور های حمایت کننده "طالبان" به اثبات می رساند، همانا عدم توجه به اعتماد سیاسی جوامع محروم افغانستان بر یك گروه نظامیی است که عملاً با تحریکات و عقده گشایی های اجتماعی، با افراد بی گناه جوامع دیگر برخورد می کند. اینجاست که طرح "طالبان" با شکست مواجه خواهد شد، بدون آنکه اهداف مورد نظر شان به دست آیند. آواره گی ده ها هزار انسان از محلات شان تنها به مفهوم از دست دادن خانه هایشان نیست، بلکه به مفهوم بی سرنوشتی مطلق آنها هم از لحاظ سیاسی، هم از لحاظ ملی و هم از لحاظ اقتصادی است. آیا طبیعی نیست که آواره گی ده ها هزار انسان، تجربه کافی برای دیگران باشد که قبل از آواره گی، مرگ در مبارزه را ترجیح دهند و نگذارند که با مرگ تدریجی نابود شوند؟

ولی مقاومت حتمی در برابر "طالبان" ، بدین مفهوم بوده نمی تواند که جامعه شکل مبارزه خویش را در برابر یك گروه موقتیی که صرف برای تطبیق دو هدف در افغانستان تمویل می شود، تعیین نکند. آنچه کاملاً قابل درك است، همانا مجزا بودن اهداف و آرمان تاریخی جامعه از اهداف و سیاست های یك حزب است؛ جوامع هیچگاهی برای اهداف سیاسی احزاب تا سرحد قربانی شدن اجتماعی مقاومت نکرده اند، بلکه بر عکس این احزاب سیاسی اند که با شعار دادن اهداف و آرمان تاریخی جوامع، ادعای تمثیل اراده سیاسی جوامع را می کنند. این حالت در درون جامعه ما نیز مطرح بوده است. بدین لحاظ، موقتی بودن "طالبان" و مشخص بودن اهداف آنها، اشکال مبارزه ما را نیز تعیین می کند. فعلاً جامعه ما باید به دو شکل مبارزه بپردازد. شکل اول و با اهمیت تر از هر شکل دیگر مبارزه برای جامعه، همانا سلب اعتماد از حزب سیاسیی است که امروز یکی از بهانه های قوی دشمن و جهان، نابودی نقش سیاسی و نظامی همین حزب است که به علت وابسته گی آن به جمهوری اسلامی ایران است، و این محکومیت "ایرانی بودن" نباید باعث محکومیت آرمان تاریخی و اهداف سیاسی جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی آن گردد.

به وجود آوردن رهبری اجتماعی، عبارت از آن شکل مبارزه جامعه خواهد بود که شکل دوم مبارزه (یعنی مقاومت در برابر "طالبان") را از تمام دست آورد های سیاسی و ملی برخوردار خواهد ساخت. اگر برای به وجود آمدن رهبری اجتماعی مبارزه صورت نگیرد و بازهم بهره برداری های سیاسی احزاب از مقاومت بر حق مردمی به عمل آید، دست آورد سیاسی بازهم از احزاب خواهد بود و خون دادن و آواره گی باز هم نصیب جامعه خواهد گشت.

اگر برای به وجود آمدن رهبری اجتماعی مبارزه صورت نگیرد و بازهم بهره برداری های سیاسی احزاب از مقاومت بر حق مردمی به عمل آید، دست آورد سیاسی بازهم از احزاب خواهد بود و خون دادن و آواره گی باز هم نصیب جامعه خواهد گشت.

پیروزی مقاومت برحق جامعه در غرب کابل، مدیون رهبری اجتماعی بود. اعتماد سیاسی جامعه نسبت به "رهبر شهید" و صداقت ملی و سیاسی "رهبر" در برابر آرمان تاریخی جامعه، یگانه علتی بود که از درون شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی توطیه بر علیه رهبری جامعه سازماندهی شد و به علت خالی ماندن جای رهبری اجتماعی بعد از شهادت "رهبر شهید" بود که عناصر معامله گر به بهای فروختن ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت جامعه در غرب کابل، دوباره حمایت اقتصادی جمهوری اسلامی ایران را به دست آورده و یکباردیگر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه را با جنگ منطقوی و بین المللی جهان در برابر جمهوری اسلامی ایران مواجه ساخته اند.

ضامن پیروزی و به دست آوردن عظیمترین دست آورد های سیاسی مقاومت های اجتماعی جوامع محروم، صداقت ملی آنهاست. مطرح شدن رهبری حزب وحدت اسلامی در رأس مقاومت جامعه در برابر انحصار طلبان، این مبارزه را فاقد صداقت ملی می سازد. اگر ارزش این حرف درك گردد ، به وضاحت متوجه خواهیم شد که تلاش برای ایجاد رهبری اجتماعی، شرط اساسی مبارزه ما در برابر دشمنان عدالت سیاسی در کشور است. با رهبری عناصر وابسته به جمهوری اسلامی ایران در رأس مقاومت، جامعه از هر گونه دست آورد سیاسی محروم خواهد ماند. به همین علت است که امروز شخصیت های ملی در درون حزب وحدت اسلامی، باید بیشتر از عناصر مزدور در سطح رهبری آن، ارزش حیاتی این حرف را درك نموده و جامعه را برای به وجود آوردن رهبری اجتماعی کمك کنند و یا حد اقل خود ابتکار عمل سیاسی و نظامی را به دست گیرند.

راه معقول برای شکل اول مبارزه جامعه، همانا منحل کردن تشکیلات حزبی کنونی به نفع تشکیلات سیاسی در سطح تمام جامعه است. این کار اگر به صورت منطقی و مسالمت آمیز آن صورت بگیرد، از دست آورد عظیم سیاسی برخوردار خواهد بود؛ ولی اگر بازهم استبداد رأی اشخاصی چون حاجی محمد محقق جلو به وجود آمدن رهبری اجتماعی جامعه را بگیرد، طبیعی است که با وجود قتل عام شدن چندین مراتبه، بازهم جامعه از حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش محروم خواهد ماند؛ چون اهمیت و نقش رهبری اجتماعی در جریان مبارزات ملی، مسلمترین، پذیرفته ترین و تجربه شده ترین امر بوده است.

تغییر شکل رهبری حزبی به رهبری اجتماعی از طریق دادن نقش فعال به شخصیت های ملی جامعه به عمل آمده می تواند. رهبری شورا های محلی، مقدمه رهبری اجتماعی بوده می تواند، به شرط آنکه رهبری مقدماتی شورایی، متشکل از شخصیت های صدیق و با نفوذ اجتماعی باشد. شورای مرکزی کنونی حزب وحدت اسلامی، اکثراً عبارت از مجتمع افرادیست که صرف از لحاظ تعلقیت به یکی از احزاب منحلّه گرد هم جمع شده اند. این افراد نه تنها از نفوذ اجتماعی برخوردار نیستند، بلکه از لحاظ اجتماعی و سیاسی به عنوان عناصری زنده گی می

کنند که اراده سیاسی آنها از طریق قدرت نظامی و سیاسی حزب شان بر اراده جامعه تحمیل می گردد. اگر این شورا جایش را به شورایی بدهد که مرکب از اعضا و شخصیت های با نفوذ اجتماعی باشد، مقاومت بر حق جامعه در زودترین فرصت، صاحب حمایت همه جانبه در سطح تمام جامعه می گردد و هر دست آورد سیاسی مبارزه جامعه گامی به جانب تحقق یافتن آرمان تاریخی آن برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن محسوب خواهد گردید.

واقعیت تلخ امروز در رهبری سیاسی حزب وحدت اسلامی اینست که حتی اعضای همین شورای مرکزی نیز از تصامیم عمده حزب خویش بی خبر اند. سوال عمده اکثریت اعضای این شورا آنست که «نمی دانیم کی برای این حزب تصمیم می گیرد؟!" بعداً محکومیت ملی و بین المللی این حزب حرف دیگریست که بیشتر از هر امر دیگر، تعویض شدن فوری رهبری این حزب را به یك شورای مقدماتی رهبری اجتماعی ملزم می سازد.

در نتیجه این مبحث می توان گفت که ضامن اساسی مبارزه جامعه در برابر پدیده انحصار قدرت در کشور، مبارزه برای ایجاد رهبری اجتماعی است. بدون همچون رهبری، جامعه بازهم قربانی خواهد داد، ولی دست آورد سیاسی آن مربوط به حزبی خواهد شد که در هر صورت آن محکوم به مرگ است و بهانه دشمنان برای جنگ در برابر آرمان تاریخی جامعه نیز موجودیت محکومیت بار ملی و سیاسی همین حزب است. اهمیت سیاسی این تغییر شکل رهبری برای شکل تازه مبارزه جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن زمانی هویدا می گردد که اهداف دشمنان عدالت سیاسی را درك کنیم که چگونه در پوشش همین اهداف حمایت اقتصادی و تسلیحاتی سرسام آور خارجی را به دست آورده اند.

در شرایط کنونی اولین مصلحت سیاسی جامعه برای مبارزه، ترك تمام سنت های سیاسی و اشکال رهبری حزبی- سیاسی گذشته می باشد. جامعه وقتی برای آرمان خویش مبارزه می کند، باید به صورت حتمی، در هر مرحله تغییر شکل وضعیت سیاسی، قدرت بازسازی سریع تشکیلات سیاسی رهبری خویش را داشته باشد. اگر شکل رهبری کنونی، بازهم به عنوان یگانه مرجع رهبری کننده مبارزه جامعه مورد احترام قرار می گیرد، شکست، تنهای تنها از جامعه خواهد بود و مصلحت های سیاسی افراد و دلهره های عاطفی آنها برای سرنوشت مردم، صرفاً خاطر فردی شان را در بستر آرام شان اقناع خواهد کرد.

ضامن پیروزی جامعه در شکل دوم مبارزه آن، پایان یافتن هر چه سریع مبارزه اول آن برای ایجاد رهبری اجتماعی است. خوشبختی در این است که ما تجربه همچون رهبری را در جریان مقاومت غرب کابل داریم، ولی اگر با وجود همین تجربه مشخص تشکیلات رهبری اجتماعی در غرب کابل، بازهم جامعه را فاقد همچون تشکیلات می سازند، مسوولیت تمام عواقب شکست مقاومت جامعه به دوش همین افرادی خواهد بود که بر خلاف استعداد و شایسته گی خود، عامل به وجود آوردن بزرگترین بن بست سیاسی در سطح رهبری جامعه شده اند. این اشخاص باید از همین اکنون درك کنند که فردا، بزرگترین روز قضاوت جامعه و روز محکومیت تاریخی آنها در اساس ترین مرحله تاریخ ملی و سیاسی خواهد بود. باید با تأسف ابراز داشت که امروز ناگزیریم که این عناصر را صرفاً از قضاوت تاریخ و فردا بترسانیم تا حد اقل مقطعی بودن آسایش و امتیاز کنونی خویش را درك کنند و سنگ سر راه جامعه برای ایجاد رهبری اجتماعی آن نگردند و نگذارند که محکومیت ملی و بین المللی یك حزب به محکومیت ملی و تاریخی جامعه در طول دوران آینده تبدیل گردد. اینست توقع خاضعانه سیاسی از مسوولینی که جامعه را سپر دفاعی حیات سیاسی خویش ساخته اند، نه اینکه خود به سپر دفاعی جامعه تبدیل گردند؛ این دلیل و واقعیت عینی غیر قابل جبران کنونی جامعه است که امروز در حادترین مرحله سیاسی کشور، دست دعا و نیاز به جانب اشخاصی دراز می کنیم که با تأسف وضعیت و واقعیت وجودی خود را درك می کنند، ولی به علت نا مفهوم، سرنوشت فردی خویش را با قربانی نمودن سرنوشت جامعه نجات می دهند. ادامه این حالت بدون شك که سر آغاز تراژیدی جامعه در تاریخ خواهد بود. ■

من و تو...

ا- بامداد

من و تو یکی دهانیم
که با همه صدایش
به زیباتر سرودی خواناست.

من و تو یکی دیدگانیم
که دنیا را هردم
در منظر خویش
تازه تر می سازد.

نفرتی
از هر آنچه بازمان دارد
از هر آنچه محصور مان کند
از هر آنچه وادارد مان
که به دنبال بنگریم،

دستی
که خط گستاخ به باطل می کشد.

□

من و تویکی شوریم
از هر شعله ای برتر،
که هیچگاه شکست را بر ما چیرگی
نیست
چرا که از عشق
روئینه تنیم.
و پرستویی که در پناه بام، آشیان کرده
است.
با آمد شدنی شتابناك
خانه را
از خدایی گمشده
لبریز می کند.

ازره

جبران شکست سیاسی ائتلاف خنجان؛

نابودی اتکای سیاسی دشمن

مردم بزای خلق ارزشهای ملی و سیاسی خویش هزاران قربانی می دهند، ولی اگر این ارزشها فدای اراده سیاسی دشمنان ملی جامعه گردد، برای جامعه چه امتیازی باقی خواهد ماند؟

بعد از سقوط کابل به دست "طالبان"، ما شاهد موضعگیری های سیاسیی هستیم که یکی از پی دیگر تمام ارزشهای ملی و سیاسی و کلیه تجارب تاریخی جامعه ما را فاقد ارزش می سازد. هیچکس نمی تواند انکار کند که بعد از تبدیل شدن "شورای نظار" به یك فاشیزم نوپای سیاسی، قبل از هر کس جامعه ما متحمل خسارات جبران ناپذیر اجتماعی و سیاسی گردید که سقوط مقاومت غرب کابل و شهادت پیشوای شهید جامعه آخرین خسارات جبران ناپذیری بود که یکی از عوامل عمده آن باورهای غلط سیاسی در مورد جبهه گیری های اجتماعی، همسویی های مذهبی و اعتماد ایدیالوژیك مذهبی به جمهوری اسلامی ایران بود.

با وارد شدن حزب وحدت اسلامی در کابل، شورای نظار، شیعیان درباری و جمهوری اسلامی ایران سه جناحی تلقی می گردیدند که باید نسبت به آرمان عدالت سیاسی جوامع محروم متعهد باقی می ماندند؛ ولی بعد از ظهور فاشیزم جدید، هر سه جناح در محور علایق نژادی، متحدانه در برابر اهداف سیاسی مقاومت غرب کابل عمل کردند و تا آخرین لحظه سقوط کابل به دست "طالبان" این اتحاد باقی ماند و همین اکنون نیز منافع سیاسی و اجتماعی همین اتحاد با تمام صداقت از اعتبار خویش برخوردار است.

مقاومت جامعه هزاره در غرب کابل، اولین مقاومت مردمی در برابر فاشیزم نوظهور بود که در طی دوران این مقاومت، تمام اهداف دشمن در چهره های دوست و دشمن آن، هویدا گردید و بعد از قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ دیگر هیچگونه انگیزه ای باقی نمانده بود که برای آن حتی به عنوان مصلحت در برابر نیات دشمنان جامعه مسامحه صورت گیرد. برای مثال خوب است که حد اقل مصاحبه آقای محسنی را سه هفته قبل از سقوط غرب کابل و شهادت پیشوای صدیق آن با رادیو بی بی سی (B.B.C) دراینجا نقل کنیم:

«سوال: به گزارش آمده که شما از طریق رادیوی افغانستان، رادیوی کابل که تحت کنترول آقای ربانی است، از حزب وحدت اسلامی خواستید که اسلحه شان را تحویل بدهند و به زمین بگذارند و تسلیم شوند؛ آیا این درست است؟ و تأیید می کنید شما؟

جواب: مه دیشب ای موضوع ره از رادیوی کابل شنیدم و ای دسته مزاری در کابل جنایات زیادی کرده و باعث بدبختی مردم شدند و الان کار اونا هم به آخره و ای تقاضایی که ازونا شده، تقاضای معقولی بوده و باید که مردم غرب کابل امنیت پیدا کنند و تفنگداران ای دسته باید خوده تسلیم کنه.

سوال: به چه علت می گین که آنها جنایت کرده؟

جواب: چند هزار که کشته شد، در کابل، از برج سنبله، فقط به خاطر هوس خواهی همی باند بود.

سوال: ممکن است توضیح دهید که منظور تان چیه؟

ج: در همین دو موقع که تقریباً پارسال در برج عقرب مه رفتم کابل، بین "اتحاد" و "وحدت" جنگ بود. اوره مه اصلاح کردم. چندین ماه غرب کابل از فضل خدا آرام بود. ولی دسته مزاری برای اینکه قدرت بیشتر پیدا کند، نه تنها علیه "حرکت" حمله کرد که علیه "حزب وحدت" هم حمله کرد، خانه ها را به آتش کشیدند، به ناموس مردم تجاوز کردند، هزار و یك جنایته انجام دادند و تا به امروز هم مردم غرب کابل به شر اینا گرفتاره.

سوال: شما چرا فکر می کنید که به گفته شما جنایات آن بیشتر از بقیه گروهها و احزابی هستند که در کابل می جنگند؟

جواب: اولاً به قول معروف می گه که اثبات شی نفی ماعده را نمی کنه و ثانیاً اینها بدون موجب، نه حکومت به اینها می رسید، برای یك چوکی کلیدی ای جنایته مرتکب شدند.» (۱)

گذشته از این مصاحبه، هنوز هم دقیقاً به حافظه داریم که عقده گشایی های افراد "شورای نظار" تحت شعار «به خون هزاره تشنه ایم» باز هم از طریق رادیو بی بی سی (BBC) پخش گردید و هنوز هم می دانیم که فتوای قتل "رهبر شهید" از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران صادر گردید و آخرین تصمیم نهایی برای سرکوب مقاومت غرب کابل طی جلسه ای اتخاذ گردید که بازهم در سفارت خانه جمهوری اسلامی ایران دایر گردیده بود. هنوز هم به خاطر داریم که در فردای ماتم اجتماعی جامعه بعد از سقوط مقاومت غرب کابل و شهادت پیشوای آن، سید فاضل این روز را برای ما "یوم المرحمه" لقب داد و سید مرتضوی علت سقوط مقاومت را بلایی تعریف کرد که به خاطر فاسد شدن اعتقادات مذهبی جامعه نازل شده بود!

تکرار تمام این اعتقادات دشمنان برای تحریك عقده های دیروزی نیست، صرف برای آنست که درك گردد چگونه تمام دشمنان مقاومت

---

(۱) خبرنامه وحدت، نشریه خبری حزب وحدت اسلامی در کابل، شماره ۷.۷ ، ۱۳۷۳/۱۱/۲۷، ص ۱۰

ملی جامعه در غرب کابل یکبار دیگر به دوستان سیاسی تبدیل می شوند و نه تنها این ائتلافات جدید اندکترین سود سیاسی و نظامی برای ما نداشته است، بلکه با قربانی نمودن تمام ارزشهای ملی و سیاسی جامعه که طی مقاومت غرب کابل به دست آمده بود، بار دیگر غیر از آنکه دشمنان را صاحب بُرد سیاسی سازیم، دیگر هیچ کاری برای خود جامعه انجام نداده ایم.

ائتلاف خنجان بزرگترین شکست سیاسی است که اکنون بعد از جنگ مستقیم "طالبان" با مردم، پوچی و بیهوده گی این ائتلاف بیشتر از هر زمان دیگر به اثبات می رسد. همه ناظریم که در جنگ های دره ترکمن یك تن از افراد "شورای نظار" شرکت نداشته و کوچکترین کمك نظامی نیز از طرف این شورای تشنه به خون نصیب مردم نگردید. حالا به اثبات رسیده است که این ما بودیم که فرزندان جامعه را در "چاریکار" برای دفاع از "شورای نظار" قربانی کردیم و دیگران هنوز آنقدر بی ثباتی و سراسیمه گی سیاسی در رهبری شان رخنه نکرده است که جوانان خویش را برای دفاع از مردم ما در دره ترکمن قربانی کنند. این مثال به اثبات می رساند که در ائتلاف خنجان جوانان جامعه ما صرفاً به عنوان یك وسیله دفاعی مورد استفاده "شورای نظار" قرار گرفتند و بس!

همه ناظریم که در جنگ های دره ترکمن یك تن از افراد "شورای نظار" شرکت نداشته و کوچکترین کمك نظامی نیز از طرف این شورای تشنه به خون نصیب مردم نگردید.

ولی شکست سیاسی ائتلاف خنجان، بیشتر از زیان نظامی آن مطرح بحث است. در ائتلاف خنجان یگانه برد بزرگ سیاسی نصیب احمد شاه مسعود شد. قبلاً جنبش ملی و اسلامی و حزب وحدت اسلامی به عنوان دو متحد وجود داشتند و دست آورد سیاسی آنها بعد از ائتلاف خنجان، بغیر از کشانیده شدن شان در جنگ به نفع "شورای نظار" دیگر هیچ پیامد نظامی و سیاسی برای شان نداشت. بعد از سقوط مجدد جبل السراج و مسدود نمودن شاهراه سالنگ، "طالبان" در برابر سه جبهه مشخص نظامی حزب وحدت اسلامی، جنبش ملی و اسلامی و شورای نظار قرار گرفته اند و اگر اندکی دقت گردد، ملاحظه می گردد که بعد از مسدود کردن راه سالنگ و بعد از ورود مجدد شورای نظار در دره پنجشیر، ستون نظامی "طالبان" (عمدی یا غیر عمدی) به جانب جبهات حزب وحدت اسلامی مسیر داده شد و اکنون این حزب ناگزیر است جنگی را تحمل کند که ائتلاف خنجان، هیچگونه نقشی برای کاهش فشار آن نخواهد داشت.

بپذیریم که مسعود بالاخره در بامیان رفت و به تمام اشتباهات (جنایات ضد بشری و خیانت ملی) خویش اعتراف کرد و این امر باعث گردید که ما برای منافع مردم، ائتلاف خنجان را با این شخص امضا نماییم؛ ولی اکنون آیا به هر فرد جامعه نباید حق داده شود که دست آورد سیاسی و نظامی این ائتلاف را بعد از جنگ مستقیم "طالبان" با مردم بداند؟ اکنون مسعودِ معترف به اشتباهاتش چقدر می تواند فشار جنگ را از بالای جبهات دره ترکمن وشیخ علی بردارد؟ وقتی مسعود اندکترین کمك نظامی برای جنگ ترکمن کرده نتواند، آیا فردا وقتی جنگ "طالبان" از خطوطِ دیگری چون سیاه خاك و یا مناطق دیگر آغاز شود، کوچکترین امید می توان نسبت به همکاری نظامی "شورای نظار" داشت؟ اینجاست که می توان قضاوت کرد که در پهلوی تمام عوامل داخلی و خارجیی که زمینه امضا شدن ائتلاف خنجان را مساعد ساخت، عدم باور به قدرت و نیروی مردم نیز مطرح بوده است.

جنگ های کنونی اگر از عقب محاسبه نیروهای رزمی یك حزب بررسی گردند، بدون تردید که بالای "شورای نظار" به عنوان یك خس روی آب نیز چنگ خواهیم انداخت تا باشد که از برکت آن نجاتی عاید حال ما گردد؛ ولی اگر ایمان و اعتقاد کامل به قدرت دفاعی مردم وجود می داشت، هیچگاهی سازش سیاسی با قاتل هزاران انسان جامعه به عمل نمی آمد، ولو جامعه برای ابد از کمك نظامی احتمالی این قاتل نیز محروم می ماند. ائتلاف خنجان زمانی می توانست تا اندازه ای قابل توجیه باشد که شکست بزرگ سیاسی و لجن مال شدن تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل بعد از این ائتلاف، حداقل همکاری یك تن از نظامیان شورای نظار را در جنگ دره ترکمن جلب می کرد و مردم احساس می کردند که اگر قاتل هزاران انسان در آغوش سیاسی گرفته شد، حد اقل در روز بد، نیروی دفاعی این قاتل بعد از اعتراف به اشتباهات دیروزیش، از مردم به دفاع پرداخت! ولی وقتی اکنون چنین نشده است و به طور قطع در آینده نیز امید اندکترین کمك از جانب این قاتل متصور نیست، چگونه می توان پذیرفت که بازی ناشیانه سیاسی با تمام ارزشهای ملی و سیاسی جامعه که به قیمت خون هزاران انسان و رهبر شهید جامعه به دست آمده بودند، یك اقدام سیاسی به نفع مردم بوده است؟

زیانهای پیامد دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران بیشتر از ائتلاف خنجان مطرح بحث است. در جریان مقاومت ملی جامعه در غرب کابل، دست آورد بزرگ سیاسی جامعه در سطح جهان این بود که جبهه عدالتخواهی غرب کابل را به عنوان صدیق ترین جبهه در برابر هویت ملی ملت افغانستان مطرح کرد و به همین علت بود که جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر دشمن، در برابر مقاومت ملی غرب کابل خصومت ورزید. دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، فروختن تمام ارزشهای ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل و بی بها ساختن خون هزاران انسان جامعه و رهبر شهید آ ن بود. بعد از این دوستی، جمهوری اسلامی ایران ارزشهای ملی و سیاسیی را که بعد از مقاومت عادلانه غرب کابل نصیب جامعه گردیده بود، با پول به دست آورد و از آن به بعد خط مشخص سیاست ملی حزب وحدت اسلامی را در مسیر انحرافیی قرار داد که با گذشت هر روز به غیر از تشتت سیاسی و اجتماعی، دیگر دست آوردی نصیب جامعه نگردید.

اینجا ممکن است استدلال گردد که فقر اقتصادی باعث شکست جبهه می گردید؛ ولی اگر اندکی به تاریخ مبارزات سیاسی جوامع نظر انداخته می شد، به ساده گی درك می گردید که جبهه ای که به

قیمت نابودی ارزشهای ملی و سیاسی یك جامعه نگهداشته شود، این جبهه صرفاً مطابق به نیات دشمنان جامعه باید عمل کند. مردم برای خلق ارزشهای ملی و سیاسی خویش هزاران قربانی می دهند، ولی اگر این ارزشها فدای اراده سیاسی دشمنان ملی جامعه گردد، برای جامعه چه امتیازی باقی خواهد ماند؟

زیان جبران ناپذیر دیگر جامعه بعد از دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران، رشد و تقویت شیعیان درباری در چهره دوست آن است. جواسیس شناخته شده و معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران چون سید محمد سجادی، سید علا رحمتی، سید فاضل، سید محقق زاده و ... بار دیگر از صلاحیت قابل ملاحظه سیاسی برخوردار می شوند و این صلاحیت تا آنحدی است که اشخاص مذکور باز هم به عنوان سخنگویان جبهه سیاسی جامعه هزاره برای مذاکره با "طالبان" و "شورای نظار" فرستاده می شوند. به وجود آمدن این حالت و اعتبار و صلاحیت مجدد سیاسی جواسیس سازمان اطلاعات ایران، به غیر از آنکه باج دادن سیاسی برای دوستی مجدد جمهوری اسلامی ایران تفسیر گردد، دیگر هیچ مفهومی داشته نمی تواند. یکبار دقت گردد که سید علا رحمتی در زیر حمایت جمهوری اسلامی ایران لت و کوب می شود و به کمك پولیس جمهوری اسلامی ایران نجات داده می شود ولی همین شخص که در درون جامعه مهاجر هزاره از امنیت برخوردار نیست، در بامیان صاحب بزرگترین پناه سیاسی می باشد. جامعه هر بار بر خاینین ملی خویش حمله می نماید، ولی این خاینین هیچ جایی که برای مصونیت خود نیافتند، ناگزیر می شوند که در پناه حزبی جا بگیرند که خود را ممثل سرنوشت ملی و سیاسی جامعه اعلان می دارد!

مذاکرات با شورای نظار از مدت زمان طولانی و بالاخره امضا شدن ائتلاف خنجان، به علت صلاحیت و اعتبار سیاسی همین جواسیس بود. بُعد وحشتناك این فاجعه زمانی بهتر درك می گردد که توجه شود که در جریان مقاومت ملی جامعه در برابر فاشیزم مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران، سید محمد سجادی و سید علا رحمتی ناگزیر می شوند که کنار رهبری مقاومت را ترك گویند؛ ولی وقتی ارزشهای ملی و سیاسی این مقاومت نادیده گرفته شده و از اهمیت می افتند، این دو جاسوس به مغزهای مبتکر سیاسی حزب وحدت اسلامی تبدیل می شوند. سید محمد سجادی و دیگر چهره های دوست تشیع درباری در طی دوران مقاومت بامیان در برابر لشکر "مرصاد" شیعیان درباری و شورای نظار وجود ندارند، ولی در فردای دوستی مجدد با جمهوری اسلامی ایران ملاحظه می گردد که سید فاضل (نطاق رادیو مشهد)، سید هاشمی، سید محمد سجادی، سید محقق زاده و دیگر خاینین ملی جامعه در زمان واحد داخل بامیان می گردند و بعد از همین مرحله است که نفاق سیاسی از طریق مراکز سیاسی خود جامعه دامن زده می شود و این آقایان حتی صلاحیت نوشتن پیام سیاسی رهبری مزار و بامیان را به دست می آرند!

آنچه می توان به عنوان بزرگترین تراژیدی از آن یاد کرد، اینست که تاکنون نه تنها برای جبران شکست سیاسی ائتلاف خنجان اقدامی صورت نگرفته است، بلکه ما شاهدیم که در سطح رادیو های جهان از ائتلاف مجدد با آقای محسنی نیز مصاحبه داده می شود.

در آغوش گرفتن و نجات تمام خاینین ملی در شهر مزار، بُرد بزرگ دیگر سیاسی دشمنان قسم خورده جامعه است. یکی از خوشباوری های بزرگی که بعد از ائتلاف خنجان مطرح می شد، این بود که «دشمنان ذلیل شده و شکست خورده ای که از صحنه سیاسی برای ابد نابود شده اند، اکنون حتی لیاقت مرگ را ندارند»؛ ولی هنوز یك ماه از ائتلاف خنجان نگذشته است که "اکبری" یکبار دیگر رشد می نماید و یکبار دیگر به عنوان یك جناح حزب وحدت اسلامی از جانب جمهوری اسلامی ایران صاحب حمایت سیاسی و اقتصادی می گردد و دفاتر رسمی این حزب نه تنها در جمهوری اسلامی ایران، بلکه در پاکستان و دیگر کشورها نیز با پول این جمهوری افتتاح می گردند!

رشد مجدد سیاسی خاینین ملی، آنهم از طریق جمهوری اسلامی ایران، اثبات کننده شکست بزرگ سیاسی دیگر بعد از ائتلاف خنجان است؛ ولی تأسف هر چه بیشتر دراین جاست که تمام این حالات، کوچکترین حساسیت سیاسی مسوولین حزب وحدت اسلامی را بر نمی انگیزاند. فقدان عکس العمل مسوولانه برای جبران شکست سیاسی ائتلاف خنجان باعث خواهد گردید که تحرکات سیاسی دشمنان جامعه بیشتر از پیش افزایش یابند.

آنچه می توان به عنوان بزرگترین تراژیدی از آن یاد کرد، اینست که تاکنون نه تنها برای جبران شکست سیاسی ائتلاف خنجان اقدامی صورت نگرفته است، بلکه ما شاهدیم که در سطح رادیو های جهان از ائتلاف مجدد با آقای محسنی نیز مصاحبه داده می شود. اینجا باز هم ممکن است استدلال گردد که محسنی اکنون یك "مُلی" است و نیروهای رزمی آن همه منوط به جامعه هزاره اند و این ائتلاف ما در سطح منطقه بوده که هدف آن ایجاد جبهه متحد دفاعی می باشد؛ ولی نباید فراموش کرد که این واقعیت منطقوی وقتی در سطح مطبوعات جهانی مطرح می شود، بزرگترین زمینه مطرح شدن مجدد محسنی را در عرصه سیاسی مساعد می سازد. رهبر مرده ای که می گندید، اکنون بار دیگر اسمش گرفته می شود و مطمین باشیم همانطور که "اکبری" باردیگر رشد کرد و برایش دفاتر سیاسی داده شد، همانطور برای آقای محسنی نیز دفاتر رسمی در جمهوری اسلامی ایران داده شده است. اعلان های مکرر جبهه متحد نظامی با "جناح اکبری" و "حرکت محسنی" از لحاظ سیاسی، ما را دوباره در دوران قبل از مقاومت ملی جامعه در غرب کابل می کشاند که اندکترین تجربه از خیانت عظیم شیعیان درباری وجود نداشت. با اطمینان می توان گفت که مقاومت و جنگ را مردم خواهند کرد، ولی اگر موضع گیری سالم وجود نداشته باشد، تمام بهره برداری های سیاسی بار دیگر از کسانی خواهد بود که حتی منسوب به جامعه هزاره نیستند.

امروز وقتی از اتحاد با "آیت الله محسنی" سخن گفته می شود، مگر کسی می تواند ادعا کند که محسنی با مصاحبه خویش در شب های سقوط مقاومت غرب کابل از حقانیت برخور دار نبوده و این شخص خاین روباه صفت خونریز در صف مقابل این مقاومت برحق

قرار نداشته است؟ موضعگیری های سیاسی کنونی، تمام دست آورد های پیروزمند مقاومت غرب کابل را در حال نابودی قرار داده است. در طی دوران مقاومت غرب کابل است که افتخار اولین جبهه ضد فاشیستی منوط به جامعه هزاره می گردد، در طی دوران مقاومت غرب کابل است که نطفه شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان خلق می گردد، در طی دوران مقاومت غرب کابل است که امامان سیاهپوش جامعه روسیاه می شوند و در طی دوران مقاومت غرب کابل است که نژاد گرایی محسنی و اکبری در سطح قتل عام سه مراتبه جامعه هزاره به اثبات می رسد و بالاخره در طی دوران مقاومت غرب کابل است که روشن ترین و مشخص ترین باور سیاسی و مذهبی جامعه و شناخت جامعه از دشمنان تاریخی در چهره دوست آنها به دست می آید.

صرف چند روز قبل از سقوط مقاومت جامعه در غرب کابل، رهبر شهید جامعه تمام تجارب خویش را در ضمن این وصیت تاریخی خویش برای ما بیان می دارند:

«در اینجا من برای شما اطمینان می دهم که اگر شما مردم همچنان مصمم باشید که خود تان سرنوشت تان را تعیین کنید، از خدا رو نگردانید و توجه به خدا داشته باشید، هیچکس توان آن را ندارد که بدون آنکه سرنوشت شما تعیین شود و حق شما برای تان برسد، سلاح تان را بگیرد (تکبیر مردم). این مسأله تجربه شده است؛ یعنی در جنگ اول، دوم، سوم تا چهارم هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد. سنگر های ما و شما هم در همین غرب کابل، خانه به خانه بود. ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه این مناطق پاك شد. دشمنان از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا که بر علیه ما لشکر کشیده و آمدند، مرده پس بردند. این تجربه شده است و حالا هم من برای شما می گویم که کسی به زور بالای مردم ما موفق نمی شود. اما اگر کسی از میان مردم ما بیاید خاین شود و خیانت کند، امکان دارد که تاریخ تکرار شود و من در این باره هیچ بحث ندارم؛ شما می دانید که در افشار خیانت شد، ضربه دیدیم؛ در بیست و سه سنبله توطیه بود، ضربه دیدیم؛ و الاّ یك وجب سنگر مردم ما را کسی به زور گرفته نمی تواند...

... حالا هم من برای شما می گویم که شما دو چیز را مد نظر بگیرید: یکی توجه به خدا داشته باشید که خدا از همه قوی تر است و هیچکس در مقابل قدرت او قدرت نیست. این یك مسأله است. دیگر هم اینکه پیر، جوان، مرد، زن، کوچك و بزرگ متوجه باشید که کسی در میان شما خیانت نکند. اگر احیاناً خاینی می آید و خلاف منافع شما تبلیغ می کند، وحشت و تشویش ایجاد می کند، باید دستگیر کنید و بیاورید که جزا بدهیم.

شما باید بدانید که اگر به این دو مسأله توجه نکنید، یکبار دیگر تاریخ تکرار می شود و باز اگر از این شانس گذشت و محروم شدیم، صد سال دیگر ضرورت دارد که شما باز به این موقعیت برسید. این را متوجه باشید.» (۱)

این وصیت "رهبر شهید" است؛ ولی امروز برخلاف این وصیت، حرکت سیاسی ما به جهتی ادامه دارد که بدون اندکترین تشویش در اساس ترین مرحله مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، بار دیگر دشمنان و خاینین معلوم الحال جامعه را رشد می دهیم؛ باز هم محسنی را به عنوان متحد خویش مطرح می کنیم که اعتبار سیاسی وی، یکبار دیگر پشتوانه دلالیت سیا سیش با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه شود.

تمام موضعگیری های سیاسی کنونی به گونه ایست که به طور آشکار زمینه رشد مجدد سیاسی خاینین شناخته شده ملی را مساعد می سازد و عملاً به هیچ یك از تجارب سیاسی جامعه احترام به عمل نمی آید.

در شرایط کنونی یکی از عوامل پیروزی جامعه، احترام مطلق به تجارب سیاسی جامعه است که تا به دست آمدن این تجارب خون "رهبر شهید" و هزاران انسان جامعه ریخته شده است. همه می دانیم که با اوج گرفتن جنگ های بعدی و باز هم با مقاومت پیروزمند جامعه، دشمنان ناگزیر می گردند که برای جبران شکست خود (یا به عبارت دیگر برای پیروزی خود) بار دیگر نقطه های اتکای سیاسی خویش را در درون مقاومت ما جستجو کنند. تمام موضعگیری های سیاسی کنونی به گونه ایست که به طور آشکار زمینه رشد مجدد سیاسی خاینین شناخته شده ملی را مساعد می سازد و عملاً به هیچ یك از تجارب سیاسی جامعه احترام به عمل نمی آید. نباید فراموش کرد که عناصر بیرونی در طول تاریخ به بهای پایگاه اجتماعی جامعه ما، صاحب امتیاز سیاسی و اجتماعی شده اند و اکنون ولو این عناصر را به عنوان سیاهی لشکر نیز محاسبه کنیم، باز هم زمینه بهره برداری سیاسی آنها را مساعد ساخته ایم.

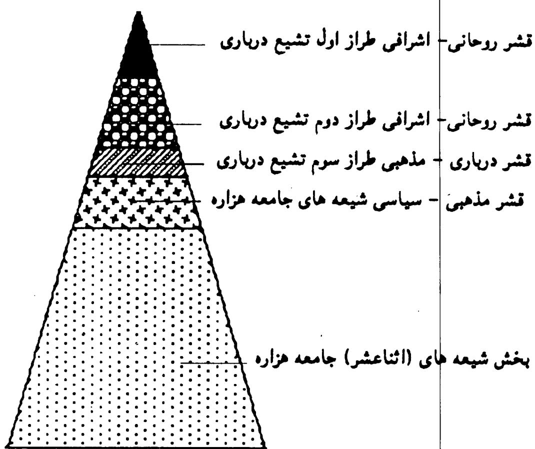
سید فاضل ها، محسنی ها و اکبری ها در طی دوران مقاومت ملی جامعه در غرب کابل، صرف به عنوان نقطه های اتکای سیاسی دشمن در درون جامعه هزاره مورد حمایت و بهره برداری قرار می گرفتند. نتیجه اشتباهات دوران جهاد و رشد این عناصر بیگانه تا سطح رهبری احزاب سیاسی همانا شکست مقاومت جامعه در غرب کابل بود. اگر باز هم سیاست های کنونی به جهتی در حرکت باشند که نتیجه آنها بار دیگر دادن حیات سیاسی به اجساد مرده سیاسی باشد، باور کامل داشته باشیم که حیات دوباره اجساد خاین، در زودترین فرصت باعث می گردد که بار دیگر به عنوان نقطه های اتکای سیاسی دشمن در درون جامعه ما مطرح گردند.

اکنون سید فاضل ها و اکبری صرفاً به عنوان نقطه های اتکای سیاسی جمهوری اسلامی ایران در درون جامعه ما مطرح اند. این اشخاص نه دارای جبهه نظامی اند و نه از ابتکار عمل سیاسی در درون جامعه برخوردار اند؛ ولی در طی دو سال اخیر، خط مشی سیاسیی تعقیب شده است که با هزاران تأسف، تا کنون هم این اشخاص می توانند به عنوان نقطه های اتکای سیاسی ص ۱۸

(۱) گزیده ای از آخرین سخنرانی رهبر شهید، برگرفته از کتاب" سخنانی از پیشوای شهید"، انتشارات کانون فرهنگی "رهبر شهید"، ص ۲۷۲ - ۲۷۴

جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست!

بخش پنجم



هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع"

سید عباس حکیمی می گوید که «جامعه هزاره را هر چه اسم می گذارید، بگذارید؛ ولی هزاره نگویید» و امیرعبدالرحمن نیز می گوید که «هزاره ها همه اهل تشیع اند». آیا سید عباس حکیمی، فرد صدیق غرض به وجود آوردن مصداق عینی اجتماعی برای ادعای مطلقاً سیاسی عبدالرحمن نیست؟

ب: پنهان نمودن جامعه مورد شیره کشی:

تذکر داده شد که در "جامعه تشیع" صرف بخش شیعه های جامعهٔ هزاره گرفته شده است و باقی حصص هرم اجتماعی را قشر روحانی - اشرافی از جوامع سادات و قزلباش و بیات تشکیل می دهد. این امر بدان مفهوم است که جامعه هزاره، یگانه جامعه ایست که به عنوان مواد خام در دم و دستگاه نظام تشیع درباری حاکم بر "جامعه تشیع" مورد استفاده قرار می گیرد. جوامع سادات، قزلباش و بیات، هیچکدام مورد شیره کشی اشرافیت تشیع درباری قرار ندارند و به همین علت است که این جوامع، هیچگاهی در قاعده زیرین "جامعه تشیع" قرار نگرفته اند و قرار نیز نخواهند گرفت. اگر "جامعه تشیع" به مفهوم واقعی آن به وجود می آمد، باید قاعده اجتماعی آن متشکل از جوامع هزاره، سادات، قزلباش و بیات می بود، همانطوریکه رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" نیز باید مخلوطی از عناصر رهبری تمام جوامع خویش در قاعده هرم می بود. کاربرد دقیق و عادلانه اصطلاح "جامعه تشیع" صرفاً بر مبنای همین ترکیب اجتماعی و ترکیب رهبری آن به عمل آمده می تواند.

اگر قرار باشد که برای فریب جامعه هزاره، عناصری از این جامعه در رأس رهبری "جامعه تشیع" آورده شوند، ولی در قاعده هرم اجتماعی باز هم تنها جامعه هزاره به عنوان مواد خام جنگی و سیاسی و اجتماعی برای شیره کشی اشرافیت مذهبی سید عباس حکیمی مورد استفاده قرار گیرد، باز هم "جامعه تشیع" به مفهوم واقعی آن به وجود نیامده است و این جامعه، جامعه ایست که صرف برای قربانی کردن جامعه هزاره ایجاد شده است. اگر منافع "جامعه تشیع" باعث نابودی منافع یکی از جوامع تشکیل دهنده آن شود، روشن است که این جامعه بر بنیاد ظالمانه تأسیس شده است. (*)

با تاسف باید گفت که در ترکیب اجتماعی "جامعه تشیع"

(*) نکته قابل دقت این است که جوامع سادات، قزلباش و بیات از لحاظ مذهبی منوط به مذهب تشیع می باشند، ولی جامعه هزاره از لحاظ مذهبی ترکیبی از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه است. گیریم که ما برای قناعت ایدیالوژیك مذهبی خویش به تشکل "جامعه تشیع" واقعی دست بزنیم و از قاعده تا هرم اجتماعی جامعه تشیع را بر مبنای عدالت استوار کنیم؛ ولی نباید فراموش کنیم که با این وحدت ایدیالوژیك مذهبی، نفاق اجتماعی را بر جامعه هزاره تحمیل کرده ایم؛ حالانکه جوامع بیات و سادات و قزلباش هیچگاهی با زنده گی و اتحاد ایدیالوژیك مذهبی خویش، عامل نفاق اجتماعی بر جوامع خویش نمی شوند. یکی از عوامل عمده تأکید مرگبار سید فاضل و محسنی و اکبری و سید حکیمی بر "جامعه تشیع" (آنهم شکل شیره کشی آن) به خاطر همین است که وحدت ایدیالوژیك بر علاوه نابودی وحدت اجتماعی، بدنه وسیع جامعه هزاره را به خدمت آقایان قرار می دهد و با به وجود آوردن رهبری "شیعه"، ارتش جنگی هزاره را صاحب می شوند و صاحب وزارتخانه ها و ریاست ها می گردند.

وحدت ایدیالوژیك زمانی می تواند به عمل آید که دست آورد نخستین آن وحدت اجتماعی باشد. اگر وحدت ایدیالوژیك برای یك جامعه وحدت اجتماعی را به وجود می آورد و برای جامعه دیگر باعث نفاق اجتماعی می شود، روشن است که این وحدت ایدیالوژیك بر مبنای فریب و خدعه و نیرنگ است که نفاق اجتماعی را بر یك جامعه تحمیل کرده است. وقتی می گوییم "امت مسلمان"، در قدم اول از وحدت اجتماعی تمام مسلمانان حرف می زنیم یعنی این امت مسلمان شامل مسلمان سنی و شیعه و اسماعیلیه می شود. ولی اگر بگوییم "امت تشیع"، ملاحظه می کنیم که شیعه ها دارای وحدت اجتماعی شده اند. ولی نفاق اجتماعی بر جوامع تسنن و اسماعیلیه تحمیل گردیده است. "جامعه تشیع" نیز بدون تردید بر جامعه مسلمان هزاره، نفاق اجتماعی را تحمیل می کند؛ چون هزاره های سنی و اسماعیلی هیچگاهی نمی توانند منافع سیاسی، اجتماعی، مذهبی و ملی خویش را در تحت هویت ایدیالوژیك مذهبی "جامعه تشیع" به دست آرند. بنابرین، اگر ما دست به تشکیل "جامعه تشیع" واقعی می زنیم، باید این تشکیل به هیچوجه عامل نفاق اجتماعی بر جامعه هزاره نشود. شیعه های جامعه هزاره باید روابط ایدیالوژیك مذهبی خویش را قسمی عیار سازند که "جامعه تشیع"، عامل نابودی هویت های سیاسی، ملی، اجتماعی، اتنیکی و مذهبی جامعه هزاره نگردد. اگر "تشیع" عامل نفی مذاهب "تسنن" و "اسماعیلیه" در درون جامعه هزاره می شود، بناءً ما با تمام صداقت و ایمان خویش به دین عدالت گستر اسلام، باعث نفاق مذهبی در این دین شده ایم و در عین حال نفاق مذهبی را یگانه عامل نفاق اجتماعی در درون جامعه خود نیز ساخته ایم. و حال مدنظر گرفته شود که اگر ما برای "جامعه تشیع" مورد نظر سید فاضل ها و محسنی ها و اکبری ها صادقانه ترین عمل خویش را برای نابودی تمام هویت های جامعه هزاره به خرج می دهیم، چقدر خود به عنوان ارتش اسارت خویش عمل کرده ایم و بار خیانت ما چقدر سنگین است؟

کنونی، فریب ایدیالوژیك مذهبی حاکم بوده است؛ ورنه در واقعیت امر، جامعه هزاره یگانه جامعه ای بوده است که تا کنون برای منافع اشرافیت مذهبی تشیع درباری قربانی داده است. فقدان جوامع سادات و قزلباش و بیات در قاعده زیرین "جامعه تشیع" بیانگر این امر است که این جوامع از بلای شیره کشی و قانون هویت زدایی اجتماعی و ملی و اتنیکی و سیاسی در "جامعه تشیع" نیز فارغ بوده اند. وقتی جوامع سادات و قزلباش و بیات در قاعده "جامعه تشیع" وجود ندارند و هیچگونه سرنوشت مشترك سیاسی و ملی با بخش شیعه های جامعه هزاره نداشته اند، روشن است که "جامعه تشیع" اسم و صفت استحماری برای کتمان نمودن و حتی زدودن تمام هویت ها و حیات مادی و معنوی جامعه هزاره بوده است. بعد از همین مرحله است که به ماهیت مشترك سخن امیرعبدالرحمن که "هزاره ها همه اهل تشیع استند" و تأکید مرگبار سید عباس های حکیمی بر طرد کلمه هزاره پی می بریم که "مذهب تشیع درباری" هم در دست سیاسیون دربار و هم در دست اشرافیون مذهب درباری شیعه، برای نابودی و کتمان مطلق جامعه هزاره قرار داشته است. هویت زدایی جامعه هزاره از طریق "جامعه تشیع" بارزترین سیاست کینه توزانه در برابر این جامعه بوده است. کینه سیاسیون انحصار طلب و بغض مذهبیون نژادپرست و اشراف منش شیعه در برابر کلمه "هزاره"، از عقب هدف واحد برای کتمان نمودن جامعه هزاره در درون یك ملت بوده است.

تمام تلاش اشراف زاده گان مذهبی را این تشکیل می دهد که نگذارند جامعه هزاره واقف بدین شود که در قاعده زیرین "جامعه تشیع" صرف جامعه هزاره است که مورد شیره کشی اجتماعی قرار دارد.

حاکمیت های سیاسی با کتمان نمودن اجتماعی جامعه هزاره، نابودی خواستهای برحق سیاسی و اجتماعی این جامعه را تحقق بخشیدند و شیعه های درباری با خلق "جامعه تشیع"، جامعه هزاره مورد شیره کشی خود را کتمان می نمایند. اگر چشم ها باز شوند که چگونه اشرافیت شیره کش مذهبی تمام کالبد یك اجتماع را کتمان نموده است و با استحکام فقر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و فکری در این جامعه، اعتقادات خرافی مذهب تشیع درباری را به یگانه منطق اعتقادی برای حفظ پایه های "جامعه تشیع" تبدیل کرده اند، آنگاه است که نجات مذهب و انقلاب مذهبی، اولین اصل برای به دور انداختن تنه نجس اشرافیت مذهبی تشیع درباری از بالای جامعه هزاره پنداشته خواهد شد. اولین مسوولیت بازیابی هویت اعتقادی و فکری جدید برای جامعه هزاره، تحکیم وحدت اجتماعی آنان از طریق وحدت دین اسارت شکن اسلام است.

تمام تلاش اشراف زاده گان مذهبی را این تشکیل می دهد که نگذارند جامعه هزاره واقف بدین شود که در قاعده زیرین "جامعه تشیع" صرف جامعه هزاره است که مورد شیره کشی اجتماعی قرار دارد. مذهبی ساختن مطلق یك جامعه، به خودی خود بیانگر نیت ظالمانه پاسداران مذهبی این جامعه است. "جامعه تشیع" زمانی می تواند جامعه مطلقاً مذهبی باشد که این جامعه نه جامعه سیاسی باشد و نه جامعه فرهنگی و فکری؛ و تا مذهب درباری تمام تار و پود این جامعه را در خود نپیچد، ناممکن است که اشرافیت شیره کش مذهبی، با خواب آرام زنده گی کند و "سنت دست بوسی" را حتی با تکذیب قصه برای "رهبر شهید" که گویا «دست شناخته و ناشناخته سید ها را می بوسید» در جامعه به عنوان اصل آهنین اعتقاد مذهبی مطرح کند! این جامعه باید همانقدر تحمیق شده و خرافی و ساده لوح وکودن باشد که با "بوسیدن دست شناخته و ناشناخته سیدها"، بخت و اقبال و اعتقاد مذهب انقلابی خویش را ارزشگذاری کند و با "قناعت مذهبی" مطلق به قانون شیره کشی اجتماعی خویش تن در دهد.

سید اسحق شجاعی وقتی سنت دست بوسی را با قصه های دروغین خویش برای نسل ما مطرح می کند، در واقع می خواهد جامعه هزاره را قربانی "جامعه تشیع" سازد که در قاعده زیرین این جامعه کتمان شده است و با گرفتن یك بخش از جامعه هزاره و قرار دادن چند قشر مختلف روحانی - مذهبی از جوامع دیگر در رهبری آن، نظام اشرافیت مذهبی خویش را صاحب برده گان معتقد و مرید سازد. پنهان نمودن قانون شیره کشی با مذهب و پنهان نمودن جامعه مورد شیره کشی بنیاد اعتقادی و ایدیالوژیك مذهبی "جامعه تشیع" را تشکیل می دهد. شناخت حاکمیت این اعتقاد و ایدیالوژی مذهبی بر شیعه های جامعه هزاره از دیدگاه تاریخی و شرایط کنونی، کاملاً فرق می کند؛ جنگ کنونی شیعه های درباری و قد بلندك نمودن های بی شرمانه آنان برای نماینده گی کردن از جامعه هزاره صرفاً برای حفظ سنت ها و قوانین اشرافیت شیره کش مذهبی از دیدگاه تاریخی آن است:

۱- اشرافیت مذهبی شیره کش از دیدگاه تاریخی:

ماهیت وجودی نظام شیره کش مذهبی تشیع درباری در درون جامعه هزاره، امری کاملاً روشن بوده که هر فرد جامعه بدان آگاه است. رشد شیره کشی و یا اگر بهتر بیان گردد، تغییر شکل بهره کشی مذهبی برای نابودی هویت های سیاسی، ملی، اجتماعی، فرهنگی و اتنیکی جامعه هزاره توسط شیعه های درباری، چهره اصیل مذهب تشیع درباری مخصوصاً در صد سال اخیر است. قبل از این تاریخ، تشیع درباری تنها به شکل یك طیف بهره کش مفتخوار در درون جامعه هزاره وجود داشته و مورد اعتماد اجتماعی و مذهبی جامعه هزاره بوده است، ولی بعد از سقوط مقاومت هزاره جات و حاکمیت جابرانه امیرعبدالرحمن بر این سرزمین و جامعه آن، نقش خیانت مذهبی برای به دست آوردن مشروعیت سیاسی غرض آقایی مسلم بر جامعه هزاره، منحیث یگانه نقش شیعه های درباری تعیین می شود. هماهنگی دربار و تشیع درباری روشن ترین تاکتیك سیاسی تاکنون بوده است. حاکمیت انحصاری که دشمن حق تعیین سرنوشت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان است، چه

عبدالرحمن در رأس آن باشد و چه مسعود و ربانی، به میکانیزمی ضرورت دارد که حضور سیاسی جوامع را نابود کند.

یکبار ملاحظه گردد که امیرعبدالرحمن دوستی اش را با جامعه هزاره رسماً برباد شده اعلان می دارد؛ ولی از لحاظ میکانیزم سیاسی و حاکمیت آن بر یك جامعه ، روشن است که استحکام پایه های انحصار قدرت سیاسی صرفاً با یك شعار تحقق نمی یابد. برای میکانیزم انحصار قدرت، زمامداران مستبد به مصداق های عینی اجتماعی ضرورت دارند. این مصداق ها یا به شکل افراد خاین جوامع به وجود می آیند و یا به شکل در تقابل قرار دادن جوامع در یك تضاد آشتی ناپذیر تاریخی و اجتماعی. بربادی دوستی امیرعبدالرحمن با جامعه هزاره بیانگر این واقعیت تاریخی است که حتی وی تحمل پذیرش یك فرد از جامعه هزاره را در میکانیزم مبتنی بر انحصار قدرت سیاسی ندارد. بنابرین، مصداق عینی انحصار حق سیاسی جامعه هزاره باید به شکلی به وجود آید که این جامعه را به طور در بست آن در درون ملت کتمان نماید.

امیرعبدالرحمن رسماً اعلان می دارد که «هزاره ها همه اهل تشیع اند»؛ این تعریف غلط در اولین گام هویت اجتماعی و مذهبی هزاره های سنی و اسماعیلیه را کاملاً نابود می کند؛ اما فراموش نگردد که این ادعای غلط امیرعبدالرحمن بازهم به مصداق عینی اجتماعی ضرورت دارد.

امیر جابر وقتی ادعای غلط می کند، در واقع حرف مفت نزده است؛ این ادعای رسمی او، بیانگر خصومت و سیاست ستراتیژیك وی در برابر جامعه هزاره است. امیر به خوبی واقف است که صرف از طریق تحریك مذهبی توانست لشکر مردمی را بر علیه جامعه هزاره بسیج کند. تشدید تعصب مذهبی و کاربرد و یا ردیف کردن "تشیع" در جوار "اهل هنود" توسط امیرعبدالرحمن بازده روانی - سیاسی تعصب مذهبی دربار برای استحکام پایه های میکانیزم انحصار قدرت سیاسی است و می بینیم که این خصیصه روانی تا امروز ادامه پیدا می کند و "طالبان" نیز برای میکانیزم انحصار، ردیف کردن "تکیه خانه" و "درمسال" را در نشریه خویش به عمل می آورند. (*)

اگر دادن هویت مطلقاً شیعی برای جامعه هزاره، بیانگر سیاست ستراتیژیك خصمانه دربار است، روشن است که برای تطبیق این سیاست، باید مصداق عینی اجتماعی نیز به وجود می آمد: باید "جامعه تشیع" ایجاد می گردید و باید در هرم رهبری آن یك فرد از جامعه هزاره نمی توانست راه یابد. وقتی "جامعه تشیع" بیانگر یك جامعه مذهبی است که اساس هستی و هویت های ملی، سیاسی، اتنیکی، اجتماعی و فرهنگی آن را صرف مذهب تشکیل می دهد، مبرهن است که مصداق مذهبی "جامعه تشیع"، عبارت از مصداق عینی سیاست خصومت آمیز ستراتیژیك دربار در برابر جامعه هزاره بوده است: کلمه هزاره از تمام امور رسمی و غیر رسمی دربار چیده می شود، هزاره جات به "مناطق مرکزی" تبدیل می شود، در آغاز قرن که خود عبدالرحمن حتی "حکومت هزاره" می گفت، در جریان قرن، هویت زدایی اتنیکی، ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره حتی بر سرزمین و محل بود و باش این جامعه نیز تطبیق می گردد. کاربرد کلمه "هزاره" به عنوان نقض "وحدت ملی" با شدیدترین مجازات سیاسی همگام می شود، دستگاه سانسور حاکمیت ها نقش فعال برای هویت زدایی جامعه هزاره دارد، ولی کاربرد "شیعه ها" در همه جا معمول است، در مکاتیب رسمی می نویسند که از دخول "فرزندان شیعه" در مدارس و مکاتب عالی ممانعت به عمل آید، ولی همه می دانیم و همه می دانند که این محرومیت صرف متوجه فرزندان جامعه هزاره بوده است.

اگر هیچ چیزی هماهنگی سیاست دربار و مذهب دربار را باهم نشان داده نمی تواند، ماهیت خصومت مشترك شیعه های درباری و حاکمیت سیاسی در برابر کاربرد کلمه هـــزاره، بیانگـر این هماهنگی است.

"جامعه تشیع" بهترین مصداق عینی برای نابودی جامعه هزاره بود. رشد اشرافیت مذهبی تشیع درباری در درون جامعه هزاره و حمایت صریح دربار از این مرجع خیانت مذهبی در درون جامعه هزاره، مشهودترین اصل سیاسی و مذهبی است. اگر هیچ چیزی هماهنگی سیاست دربار و مذهب دربار را با هم نشان داده نمی تواند، ماهیت خصومت مشترك شیعه های درباری و حاکمیت سیاسی در برابر کاربرد کلمه هزاره، بیانگر این هماهنگی است. هویت زدایی جامعه هزاره زمانی می تواند به سیاست مشترك دربار و مذهب دربار تبدیل گردد که هدف هر دو را نابودی مطلق هستی ملی و اجتماعی این جامعه تشکیل دهد. سید عباس حکیمی می گوید که «جامعه هزاره را هر چه اسم می گذارید، بگذارید؛ ولی هزاره نگویید» و امیرعبدالرحمن نیز می گوید که «هزاره ها همه اهل تشیع اند». آیا سید عباس حکیمی، فرد صدیق غرض به وجود آوردن مصداق عینی اجتماعی برای ادعای مطلقاً سیاسی عبدالرحمن نیست؟ آن یکی با هویت جعلی مذهبی، جامعه هزاره را هویت زدایی می کند و این یکی با "جامعه تشیع" و جنگ بالفعل در درون جامعه هزاره، مصداق عینی اجتماعی آن را به وجود می آورد.

جنگ تاریخی شیعه های درباری در برابر جامعه هزاره، جنگ صادقانه و مسوولانه آنان غرض به وجود آوردن مصداق عینی برای ادعای دروغین امیرعبدالرحمن است. اگر مصداق اسارت جوامع دیگر دست پروردن خاینین در درون این جوامع بوده، مصداق کتمان نمودن مطلق و هویت زدایی کامل جامعه هزاره، تقویت و متبارز ساختن شیعه های درباری در تمام عرصه های ملی و سیاسی و اجتماعی به نام نماینده گان "جامعه تشیع" می باشد. نگهداشت مصداق عینی "جامعه تشیع" ثبوت غیر قابل انکار برای پیروزی سیاست خصمانه ستراتیژیك دربار در برابر جامعه هزاره است.

اگر اشرافیت شیره کش مذهبی تشیع درباری از دیدگاه تاریخی آن مدنظر گرفته نشود، نا ممکن است که علت به وجود آمدن "جامعه تشیع" را درك کنیم. صرف از دیدگاه تاریخی است که می توانیم

(*) شریعت، ارگان نشراتی "طالبان"، شماره سوم ، ص ٤ . دجرگو، مرکو او نتواتی لری.

به حاکمیت مطلق شیعه های درباری بر تمام هستی جامعه هزاره پی ببریم. در جریان صد سال اخیر، جامعه هزاره صاحب ضعیف ترین ساختار فرهنگی، سیاسی و حتی مذهبی نبوده است که مدافع حقوق برباد رفته ملی و سیاسی این جامعه شود و حتی با ضعیف ترین منطق بیان دارد که هویت زدایی این جامعه چگونه از طریق مذهب شیره کش دربار به سر رسیده است و تاکنون هم با بیرحمانه ترین شکل آن ادامه دارد.

ما شاهدیم که حامیان یا به وجود آورنده گان مصداق عینی "جامعه تشیع" برای ادعای مغرضانه سیاسی امیرعبدالرحمن، از چه قدرت مرگ آفرین بر جامعه هزاره برخوردار بوده اند. منبر هزاره از همین عناصر بوده و قدرت تخدیری اشرافیت مذهب درباری به حدی بود که بیشتر از قدرت دستگاه تفتیش سیاسی و اجتماعی دربار، قدرت نابودی مغزهای جامعه هزاره را داشتند.

جنگ شیعه های درباری با خیانت میراثی پدران شان برای سرکوبی مقاومت جامعه هزاره، انگار تکرار صادقانه حوادث تاریخی در آغاز قرن است. به همین علت است که امروز ما باید درك کنیم که اگر مبارزه اجتماعی ما شامل احیای هویت ملی و سیاسی و اجتماعی ما نگردد و انقلاب مذهبی برای طرد شیعه های درباری به عنوان صداقت ایمانی ما آغاز نشود، به خوبی باید بفهمیم و با تمام بُعد فاجعه بار آن باید درك کنیم که باز هم ساختن مصداق عینی "جامعه تشیع"، عبارت از سیاست خصمانه نابودی جامعه هزاره و کتمان نمودن این جامعه از طریق هویت زدایی به وسیله مذهب دربار است.

در حاکمیت آقای ربانی، سید عالمی و سید جاوید و سید انوری و سید ضیا و سید لولنجی و سید هادی و سید گوهری و سید حسن یار و سید جگرن وغیره همه وزیر و معین و رئیس اند! ولی این وزارتخانه ها و معینیت ها و ریاست ها از برکت چه و یا به بهای چه برای شان داده شده است؟ مگر به وجود آوردن مصداق عینی "جامعه تشیع"، یگانه امتیاز و دستمزد مقطعی این آقایان برای نابودی حقوق جامعه هزاره نیست؟ امتیاز و دستمزد کنونی این آقایان برای این مقطعی است که تاکنون مقاومت جامعه هزاره به کلی نابود نشده است و حاکمیت انحصاری برای فریب اذهان ناگزیر است که برده گان سیاست خویش را در رأس کرسی های وزارت و مشاوریت و معینیت قرار دهد. این باج دهی سیاسی برای مطرح بودن نقش کنونی شیعه های درباری برای نابودی و رقابت خصمانه اجتماعی در برابر جامعه هزاره است. با اطمینان می توان گفت که در فردای قلع و قمع کامل مقاومت جامعه هزاره، باز هم اشرافیت طراز اول و طراز دوم تشیع درباری داخل جامعه هزاره شده و در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" به جمع آوری پول از جیب چند میلیون انسان "مرید" خویش خواهند پرداخت.

بنابرین، مسلم ساختن رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری بر جامعه هزاره، نقش دیگر شیعه های درباری از دیدگاه تاریخی است. با شناخت نقش های به وجود آوردن مصداق عینی "جامعه تشیع" برای ادعای غلط سیاسی حاکمان انحصار قدرت سیاسی و مسلم ساختن رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری بر جامعه هزاره، به ساده گی می توان به موقف کنونی "جامعه تشیع" پی برد.

۲- اشرافیت شیره کش مذهبی و وضعیت کنونی "جامعه تشیع":

وضعیت کنونی "جامعه تشیع" به وضعیت همان موجود فرسوده ای می ماند که قشر بیرونی و جلد آن تکیده باشد و از درون جسم آن کرم ها و تعفن مشمئز کننده بیرون شود. خیانت اشرافیت طراز اول و اشرافیت طراز دوم تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، اگر از یك جهت محصول آگاهی جامعه هزاره است، از جهت دیگر مدیون رهبری آگاه و مسوول این جامعه نیز است که توانست با صداقت تمام تنه آهنین خیانت مذهبی اشرافیت شیره کش و خیانت سیاسی و مذهبی آن را در برابر موج خودارادیت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره، افشا نماید.

با یقین کامل می توان ادعا کرد که تا رهبریت صدیق و متعهد و مسوول در برابر سرنوشت جامعه هزاره به وجود نمی آمد، ناممکن بود که گند اشرافیت مفتخوار و برده منش مذهبی سید عباس های حکیمی و محسنی ها و اکبری ها بلند می شد.

وقتی رهبری هزاره از قاعده زیرین بر می خیزد و نه تنها در جوار اشرافیت فرسوده و مکار طراز اول تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" قرار می گیرد، بلکه این اشرافیت طراز اول را حتی از رهبری خلع ید می کند، از همین جاست که طلسم سیاسی انحصار قدرت در درون جامعه هزاره درز بر می دارد و سیاست هویت زدایی این جامعه، دیگر ناممکن است که با سیاست یك قرن قبل تطبیق گردد؛ چون در طول تاریخ حاکمیت مرگبار سیاست دربار و تشیع دربار بر جامعه هزاره، وقتی خطر ایجاد رهبری متعهد هزاره محسوس می شد، با هزاران نیرنگ و تفتین و فتوا و تکفیر، شخصیت های جامعه هزاره را در آغاز رشد محبوبیت اجتماعی آنها، در نطفه خنثی می کردند؛ این پدیده (رشد رهبری در جامعه هزاره) به عنوان یگانه ساطوری بود که می توانست برای شکست طلسم اسارتبار "جامعه تشیع"، مورد استفاده قرار گیرد. وحشت از ساطور رهبری جامعه هزاره، زمانی به ملاحظه می رسد که هماهنگی بدنام سازی و خلق صفات مستهجن از جانب دستگاه تبلیغاتی فاشیزم نوپای احمد شاه مسعود و خود شیعه های درباری مورد دقت قرار گیرد. جلوگیری از رشد محبوبیت اجتماعی

جنگ شیعه های درباری با خیانت میراثی پدران شان برای سرکوبی مقاومت جامعه هزاره، انگار تکرار صادقانه حوادث تاریخی در آغاز قرن است.

"رهبر شهید" و تضعیف پایه های اجتماعی رهبریت سیاسی وی، به مفهوم ترس از شکست طلسم رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری بر "جامعه تشیع" است.

تراژیدی کنونی حامیان "جامعه تشیع" اینست که سلسله مراتب رهبری این جامعه به هم خورده است. قشر سیاسی - روحانی شیعه های جامعه هزاره از قسمت سلسله مراتب تحتانی برخاسته و در رأس رهبری جامعه خویش قرار گرفته اند. این وضعیت در پهلوی تراژیدی مرگ رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری، بن بست انحصار قدرت را در دستگاه فاشیستی حاکم نیز به وجود آورده است. تبدیل شدن اشرافیت طراز اول به مشابه مهره های ناچیز و بی شخصیت در زیر ریش سیاف و در لابلای دستگاه فاشیستی انحصار قدرت سیاسی، به علت موجودیت آن رهبریتی است که ممثل واقعی قدرت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره است؛ به همین علت است که رهبری اشرافیت طراز اول کاملاً وابسته به دستگاه انحصار قدرت و میکانیزم نظامی - فاشیستی آن است، ولی بدنه اجتماعی شیعه های جامعه هزاره، دیگر به عنوان قدرت اجتماعی اشرافیت شیره کش، در جوار آن قرار ندارد.

حمایت توده ای از رهبریت سیاسی جامعه هزاره، یگانه علت برای خشکانیدن اشرافیت طراز اول و طراز دوم تشیع درباری در درون جامعه هزاره است؛ چون حمایت توده ای عبارت از آن قدرتی است که جلو خیانت افراد خودی را در درون این جامعه نیز می گیرد و خواست آگاهانه سیاسی مردم، یگانه ملاک حتی برای تعیین اهداف و سیاست مقام رهبری جامعه نیز می گردد. جامعه ای که خودش رهبریش را تعیین کند و خودش به دفاع از رهبری خویش داخل سنگرهای مبارزه برای بازیابی هویت های ملی، سیاسی، اجتماعی، اتنیکی، فرهنگی و مذهبی خود شود، این جامعه به یك ملاك قضاوت نیز تبدیل می گردد که هیچگونه مصلحت فردی و یا اقدام فردی نمی تواند از قضاوت آن به دور ماند. تبدیل شدن جامعه به ملاك قضاوت، بیانگر شعور عالی سیاسی آن جامعه است.

مسوولیت کنونی هر فرد جامعه هزاره را این امر تشکیل می دهد که برای تقویت ملاك قضاوت جامعه از طریق پخش آگاهی سیاسی و مذهبی در درون جامعه عمل کند. ما باید اکنون پذیرفته باشیم که وقتی جامعه قدرت تمیز را به دست آرد و با همین قدرت تمیز به تعیین رهبری خویش بپردازد، اشرافیت طراز اول و طراز دوم تشیع درباری صرف خواب رهبری را برای نسل های بعدی خویش به میراث خواهند گذاشت و خود شان در شرایط کنونی، با وجود هزاران کینه و نیت خصمانه، مصلحت بودن در جوار ما را نسبت به مرگ خویش ترجیح خواهند داد.

وضعیت مرگبار کنونی حامیان "جامعه تشیع" و رسوایی اجتماعی آنان تنها معلول خیانت آنان نیست، بلکه معلول آگاهی جامعه و رهبریت سیاسی جامعه هزاره نیز است. خیانت شیعه های درباری در طول تاریخ وجود داشته است ، ولی امروز جامعه آگاه شده است که متوجه این خیانت می شود و در همبسته گی سیاسی خویش، ریشه های اجتماعی اشرافیت شیره کش تشیع درباری را قطع می نماید. رشد آگاهی سیاسی جامعه و تقویت رهبری سیاسی جامعه، دو امری اند که کاملاً در رابطه تأثیر پذیری و تأثیر گذاری متقابل قرار دارند. تحمیق جامعه باعث نابودی رهبریت سیاسی آن است و نبودن رهبریت سیاسی، یگانه عامل برای دوام و بقای تحمیق جامعه است. تحمیق باعث نابودی رهبری می شود و نبودن رهبری باعث بقای تحمیق می گردد. تراژیدی جامعه هزاره در صد سال اسارت آن، محصول موجودیت تحمیق مذهبی و خلای رهبریت سیاسی بوده است. حاکم بودن معادله موجودیت تحمیق و فقدان رهبری، باعث به وجود آمدن مصداق عینی "جامعه تشیع" برای سیاست هویت زدایی جامعه هزاره شد.

امروز هر فرد جامعه ما به عنوان یك گواه برای تاریخ است. اشرافیت مذهبی تشیع درباری زمانی می تواند از طریق ایجاد "جامعه تشیع" بار دیگر در رأس رهبری جامعه هزاره برسد که اولاً رهبری سیاسی این جامعه را از بین ببرد و بعد از آن در درون جامعه احدی نتواند دهانش را به عنوان گواه تاریخ باز کند.

امروز قرار گرفتن قشر سیاسی - روحانی شیعه های جامعه هزاره در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" در واقع با برهم زدن سلسله مراتب رهبری این جامعه، نه تنها کالبد "جامعه تشیع" را شکسته است، بلکه رهبری سیاسی جامعه هزاره را نیز به وجود آورده است. تلاش مزورانه شیعه های درباری در چهره های دشمن و دوست آن صرفاً برای این است که از یك طرف از افشای شکسته شدن کالبد "جامعه تشیع" جلوگیری کنند و از طرف دیگر با تمام قوا باز هم برای احیای مجدد این جامعه اقدام نمایند. امروز کسانی که به این واقعیت پی نبرده اند که با موجودیت رهبری جامعه هزاره عملاً بنیاد های استوار نگه دارنده رهبری اشرافیت طراز اول و طراز دوم "جامعه تشیع" برهم زده شده است، در حقیقت یا خود را فریب می دهند و یا جرأت مبارزه برای دفاع از هویت ملی و سیاسی جامعه هزاره را ندارند. مزدوری اشخاص خودی برای بیگانه گان و وابسته گی مطلق کنونی شیعه های درباری، به جمهوری اسلامی ایران، برای نابود کردن رهبری جامعه هزاره و ایجاد مجدد رهبری "جامعه تشیع" است. پخش فتواهای نژاد گرایی وغیره صرفاً برای ساختن مجدد جامعه ایست که ذریعه آن با هویت مطلقاً مذهبی، هویت زدایی ملی و سیاسی جامعه هزاره را به سر رسانند. (*)

امروز اگر مسوولیت فردی خویش را در برابر استحکام وتقویت سنت رهبری جامعه هزاره درك نکنیم، مطمئن باشیم که در فردای نزدیك باز هم شاهد تلخ ترین حوادثی خواهیم بود که در طول تاریخ شاهد آن بوده ایم. رقابت های فردی، مصلحت های طفلانه سیاسی و شخصی، رقابت های سازمانی منحط که محصول جنگ های داخلی برای نابودی رهبریت سیاسی جامعه هزاره بوده اند، برخوردهای منحط ایدیالوژیك با شخصیت ها، ایجاد تنش های سیاسی برای بهره برداری کاملاً مادی و خصوصی به نفع جمهوری اسلامی ایران و سیاست های منطقوی آن، صرفاً کار آن عده از عناصر معامله گر است که نه ایمان به عدالت دارند و نه احساس مسوولیت در برابر سرنوشت جامعه ای می کنند که با هزاران نیرنگ و چهره در قبال آن خصومت می ورزند و صرف با نابودی تمام هویت های ملی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی این جامعه اقناع می شوند.

(*) حمایت جمهوری اسلامی ایران از اشرافیت شیره کش تشیع درباری در افغانستان مبحثی است که دراینجا گنجایش ندارد؛ ولی باید همینقدر تذکر داد که گرایش نژادی "جمهوری اسلامی" به جانب شورای نظار و حمایت بدون مرز از شیعه های درباری در جوار این فاشیزم، موقف امیرعبدالرحمن را برای جمهوری اسلامی ایران در برابر جامعه هزاره داده است که این "جمهوری" باید برای انحصار قدرت متکی به باورهای نژادی، جامعه هزاره را قربانی سیاست استیلاگری خویش نماید.

شکست خود محوری های فردی - حزبی یگانه معیار مستحکم برای تقویت سنت رهبری نو بنیاد در درون جامعه هزاره است. اگر این سنت نوین را با تمام صداقت خویش تقویت نکنیم و با صادقانه ترین شکل هر چه بیشتر به تقویت پایه های اجتماعی آن نپردازیم، روشن است که باز هم سنت حرکت گله وار و گوسفندی از عقب اشرافیت طراز اول تشیع درباری زنده خواهد گشت و سید عباس های حکیمی و سید محمد های سجادی ممثل قابل اعتماد سنت تهعیت از اشرافیت مذهبی در درون جامعه هزاره خواهند شد.

این را نمی توانیم انکار کنیم که امروز در برابر دو سنت رهبری در جامعه خویش قرار داریم: یکی رهبری سنتی اشرافیت شیره کش تشیع درباری و یکی سنت جدید و نوبنیاد رهبری جامعه هزاره. قبل از تقابل ایدیالوژیك و یا مطرح کردن مصلحت های کاملاً فردی و سیاسی، باید منحیث یك فرد مسوول در میان این دو سنت، یکی را انتخاب کنیم. ایجاد رهبری سالم و درست، امری کاملاً اجتماعی است و هیچگونه ربطی به جنگ ایدیالوژیك حزبی ندارد. بلند بردن شعور سیاسی مردم، یگانه معیار برای تعیین خط رهبری مسوولانه در درون جامعه است. رهبری مسوول، معلول برخورد آگاهانه جامعه در برابر پدیده های سیاسی و اجتماعی است؛ و به همین علت است که تحمیق مردم یگانه پشتیبان و حمایت کننده خط انحراف در رهبری ها بوده است.

امروز ما کدام سنت را باید بپذیریم؟ موجودیت اشخاصی چون زاهدی، حاجی محمد محقق و دیگران برای دفاع از سنت رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری مگر پدیده ای کاملاً طبیعی در درون جامعه ما نیست؟ آیا این اشخاص صادق ترین برده هایی نیستند که تاکنون برای ابراز صداقت خویش در برابر سنت رهبری اشرافیت شیره کش "جامعه تشیع" بر آرمان های تاریخی جامعه هزاره شلیك می کنند؟ اگر رهبری جامعه هزاره، سنت جدید و نوپا در جامعه ماست، آیا تقویت این سنت وسالم ساختن رهبری، مسوولیت سنگین سیاسی هر فرد را تشکیل نمی دهد؟ اگر راز اساسی شکست طلسم اسارتبار شیره کشی مذهبی شیعه های درباری و رهبری آنان بر جامعه هزاره، ساطور رهبریت سیاسی جامعه هزاره است، پس چرا ایمان به شکستن سنت های اسارتبار نیاوریم و سنت تازه پای رهبری جامعه خویش را به عنوان بزرگترین دست آورد مبارزات سیاسی خویش برای نسل های آینده به میراث نگذاریم؟

ما اگر می پذیریم و یا نمی پذیریم، ما اگر چشم های خود را بسته می گیریم و خود را فریب می دهیم یا نمی دهیم، این واقعیت را بایستی درك کنیم که در برابر تازه ترین ارزش سیاسی در درون جامعه خود قرار گرفته ایم که عبارت از سنت رهبری سالم خود جامعه ماست. انتخاب ما هم آگاهی ما را به اثبات می رساند و هم مسوولیت و تعهد ما را در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه ما آزمایش می کند. ما در برابر سنت کهن و دیرینه رهبری اشرافیت مذهبی بر جامعه هزاره و سنت نوپای رهبری خود این جامعه قرار داریم. انتخاب یکی از این دو سنت، مسوولیت تاریخی ماست؛ چون اکنون به خوبی واقفیم که صرف ساطور رهبری جامعه هزاره است که طلسم جهالت زای اشرافیت و رهبری شیره کش تشیع درباری را در درون جامعه ما می شکند و خورد می کند. انتخاب با خود ماست، ولی قضاوت از آن جامعه و تاریخ است.

(ادامه دارد)

جبران شکست سیاسی...

دشمن، در سیاست کشور مطرح گردند.

اگر خط سیاسی مقاومت غرب کابل صادقانه تعقیب می گردید و شهر مزار به سرزمین اعدام خاینین ملی تبدیل می شد، با یقین می توان گفت که اکنون دشمنان ملی جامعه به خوبی پی می بردند که این افراد خاین، نه تنها ارزش آن را ندارند که به عنوان نقطه های اتکای سیاسی بر آنها سرمایه گذاری شود، بلکه برای نجات خویش از شر آنها، ناگزیر می گردیدند که اهداف ملی حزب وحدت اسلامی را احترام کنند. در نتیجه می توان گفت که هم آغوشی با دشمنان معلوم الحال سرنوشت ملی و سیاسی جامعه، ایجاد نمودن زمینه برای بزرگترین خیانت در درون جامعه است. تقاضای وضعیت کنونی اینست که باید چهره های دوست تشیع درباری از تمام صلاحیت های سیاسی و نظامی خویش محروم گردند؛ ولی با تأسف نظاره می کنیم که نه تنها چهره های دوست هنوز هم از صلاحیت سیاسی و نظامی محروم نمی گردند، بلکه از اتحاد با معلوم الحال ترین چهره های دشمن آنها نیز در سطح رادیو های جهان سخن به عمل می آید؛ و نباید فراموش کرد که جز خود ما، هیچکسی نخواهد توانست که بار دیگر زمینه خیانت را از درون جامعه مساعد سازد. ما اگر فاقد روحیه خصومت و انتقام گیری از دشمنان جامعه باشیم، روشن و آشکار است که دشمن بعد از هر شکست خویش باز هم صاحب ابتکار عمل سیاسی و نظامی خواهد شد؛ این دقیقاً همان تجربه ایست که بعد از امضای ائتلاف خنجان به دست آمده است. ■

در خانه ای که گنج نیابی خراب کن

دل اگر نه داغ عشق افروزد کباب کن
در خانه ای که گنج نیابی خراب کن
خلقی به زحمت سر بی مغز مبتلاست
با این کدو تو نیز شنای شراب کن
پیری چو صبحدم شبهه آثار زنده گیست
این نسخه را به نقطه اشك انتخاب کن
گرد نفس شکست و تو داری غم جسد
اوراق .رفت احاطه جلد کتاب کن
یك حلقه قامتیم چه هستی کجا عدم
این صفر را به هر چه پسندی حساب کن

(بیدل)

۲۳ سنبله؛ نقطه انفجار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

صلح بی قید و شرط "قبل از ۲۳ سنبله":

در هنگامی که انتخابات حزب وحدت جریان داشت، احمدشاه مسعود برای همه اطرافیان خود گفته بود که من مصرف دو جنگ را بر سر این انتخابات سرمایه گذاری کرده ام و نیز گفته بود که این آخرین سرمایه گذاریش به خاطر نابودی "استاد مزاری" است و اگر احیاناً نتیجه نبخشید، تمام سیاست های خود را در برابر حزب وحدت تغییر داده و کلیه امتیازاتی را که این حزب خواسته باشد، برایش قایل می شود. این اظهارات که از عقب دیدگاه کاملاً مبتذل سیاسی ارایه شده بود، از یك طرف بیانگر دید او نسبت به مخالفینش بود که تصور می کرد همه در هر حالت صرفاً منتظر اویند و هر کار و تصمیمی که از جانب او صورت گیرد، دیگران بدون استثناء نسبت به آن (مثبت یا منفی) واکنش نشان می دهند، یعنی اگر خواست دشمنی کند، دیگران ناگزیر دشمنی می کنند و اگر خواست دوستی کند، دیگران با عجله دست دوستی دراز می کنند و از طرف دیگر، این اظهارات، باور وی را نسبت به معادله های جنگ و صلح یا دشمنی و دوستی اش نشان می دهد؛ و روشن است که وقتی کسی خود بگوید که فلان طرف را تا آخرین مرحله و آخرین توان می کوبم و برای نابودی اش تلاش می کنم و اگر بالاخره دیدم که پیروز نمی شوم، با او دوستی می کنم (و آنهم صادقانه)، این دوستی چگونه دوستیی خواهد بود؟! و جالبتر از این، باور و عمل کسانی بود که به نماینده گی از مسعود با "رهبر شهید" تماس داشتند و تمام این حرف ها را "صادقانه" و به عنوان پنهانی ترین راز های سیاسی مسعود، به این طرف انتقال می دادند و می گفتند که شما خود را تقویت کنید و محکم نگه دارید و مطمین باشید که اگر مسعود در این تلاش خود ناکام ماند، حتماً با شما دوستی می کند و گذشته ها را جبران می نماید!(*)

همزمان با تلاش های گسترده ای که شیعیان درباری وشبکه امنیت شورای نظار برای زمینه سازی جنگ بزرگ خویش به راه انداخته بودند، هیأتی از جانب مسعود نزد "رهبر شهید" آمده و پیشنهاد صلح دایمی را با ایشان مطرح کرد و گفت که اگر حزب وحدت با دولت بپیوندند، حالا مسعود حاضر است که تمام امتیازاتش را صادقانه برایش بدهد. این هیأت برای "رهبر شهید" مطرح کرد که بعد از جریان انتخابات حزب وحدت که هم مردم یکپارچه به حمایت از ایشان برخاستند و هم "شورای مرکزی" به ایشان رأی داد، اکنون مسعود کاملاً متیقن شده است که ادعای اکبری و سید فاضل مبنی بر نفوذ داشتن در میان مردم و "شورای مرکزی" عاری از حقیقت بوده و آنها به دروغ خود را قوی جلوه می داده اند و عامل عمده تحریکات جنگ بر علیه حزب وحدت نیز همین ها بوده اند؛ حالا شورای نظار جداً تصمیم دارد که تمام مصارف جنگی خود بر علیه حزب وحدت را از راه دوستی در اختیار این حزب قرار دهد و آن را به عنوان یك متحد قدرتمند در کنار خود داشته باشد.

"رهبر شهید" با توجه به گزارشات دقیقی که داشت، به خوبی واقف بود که این حرف ها و امیدواری ها نسبت به تغییر سیاست احمد شاه مسعود، به هیچصورتی واقعیت نداشته و مورد اعتماد بوده نمی توانند؛ چون در همان زمانی که هیأت مذکور این حرف ها را می گفت، از سوی شورای نظار و سفارت جمهوری اسلامی ایران پول گزافی در اختیار سران تشیع درباری قرار داده می شد که اسلحه و مهمات بخرند و نیز اعضای شورای مرکزی و نظامیان را به خود متمایل سازند. تجربه هایی هم که از ابتدای دوستی با شورای نظار بدست آمده بود، به روشنی ثابت می ساخت که اینها در هیچ حرف و تعهد خویش صادق نبوده و با دورویی برخورد می کنند؛ اما با اینهم چون هیأت مذکور از موضع کاملاً "دوستانه" بر صحت و درستی این حرف تازه تاکید می کرد و مخصوصاً چون پیشنهاد صلح هم از جانب مقابل ارایه شده بود، "رهبر شهید" هیأت را پذیرفت و گفت که شرایط شورای نظار را در رابطه با کم و کیف این صلح مشخص کنند و از جانب حزب وحدت هم شرایط آماده می گردد. هیأت بار دیگر وقتی که از نزد مسعود برگشت، گفت که وی هیچ شرطی ندارد و صرفاً

(*) آقای "ترجمان خالد" که بعد از برگشتن "آزاد بیگ" به پاکستان، تا لحظات سقوط جبهه مقاومت عادلانه غرب کابل در کنار احمد شاه مسعود باقی مانده بود، حکایت می کند که بعد از مأیوس شدن از نتیجه تلاش های صلحجویانه خود به خاطر کار شکنی و عدم موافقت مسعود، با "رهبر شهید" در غرب کابل دیدار کرده و برایش اطلاع داده است که مسعود آماده گی جنگ شدید را بر علیه غرب کابل گرفته، ولی این جنگ تا سه روز دوام می کند و مسعود تمام نیروی خود را برای تصرف غرب کابل مصرف می کند؛ پس از آن اگر ناکام ماند، حاضر است که به تمام شرایط و خواست های حزب وحدت رسیده گی نماید. ترجمان افسوس می کرد که در ختم سه روز جنگ، "رهبر شهید" با "طالبان" تماس گرفته و آنها را به غرب کابل راه داد و گرنه مسعود حاضر بود مشکلات خود را با وی حل کند!

منتظر شرایط شماست. این صلح بدون شرط از جانب مسعود - طوری که بعداً نیز به وضاحت آشکار شد - دلیل دیگر بر عدم صداقت وی در پیشنهادش بود؛ چون چگونه امکان داشت که بعد از آن همه جنگ و خصومت و آنهمه مشکلاتی که درمیان دو جانب خلق شده بود، مسعود، به عنوان یك جانب صلح، هیچ شرطی نداشته باشد؟! بهر حال، حزب وحدت شرایط خود را مطرح کرد که از جمله آن یکی قطع کمك ها و ارتباطات شورای نظار با خیانتکاران و معامله گران تشیع درباری بود و گفته شد که هر گونه پیمان و قرار دادی که امضا می شود، میان "رهبر شهید" و شورای نظار باشد و به این عناصر خاین هیچگونه نقشی داده نشود و شرط عمده دیگر این بود که دوستی با شورای نظار مخل دوستی با حزب اسلامی و جنبش ملی و اسلامی واقع نگردد. شورای نظار در ابتدا در کنار دیگر شرایط حزب وحدت، این دو شرط را هم پذیرفت؛ اما مدتی که به همین صورت ارتباطات ادامه یافت، هیأت گزارش آورد که مخالفین از قضیه تماس های شما با شورای نظار و طرح های تان اطلاع پیداکرده و برای مسعود گفته اند که آقای مزاری صادقانه عمل نمی کند و شما را فریب می دهد؛ وی در برابر شما عقده دارد و مخصوصاً که آقای مزاری با جنرال دوستم و حکمتیار پیمان محکم داشته و هیچگاهی آنها را به نفع شما ترك نمی کند. طبق گزارش این هیأت، مخالفین برای مسعود گفته اند که آقای مزاری با این قرارداد و دوستی خود می خواهد متحدین شما را که صادقانه و بدون قید و شرط در کنار شماست، در داخل حزب وحدت و غرب کابل تضعیف کند و از میان بر دارد و آنگاه باقدرت یکپارچه به همدستی دو متحد دیگر خود بر علیه شما وارد اقدام شود. این هیأت همچنین گفت که سید انوری، سید مصطفی کاظمی، اکبری و دیگران برای مسعود اطمینان داده اند که مزاری در میان نیروهای نظامی نفوذ خود را از دست داده و تمام قوماندانان با ما در ارتباط اند و شما هر کدام شان را که بخواهید، نزد تان می آوریم و حتی اگر خواسته باشید و با ماهمکاری کنید، مزاری را همانطوریکه در افشار کوبیدیم، در غرب کابل نیز نابود می کنیم ... هیأت با تأسف ادعا می کرد که فعلاً این حرف ها و مخصوصاً که شما در شرایط تان بر دوستی با حزب اسلامی و جنبش تأکید کرده اید بر روحیه و تفکر احمد شاه مسعود تأثیر کرده و او را در تصمیم گیری هایش متردد ساخته است. هیأت مذکور درختم این گزارشات خویش که در چندین نوبت و چندین صورت آنرا مطرح کرد، پیشنهاد داشت که حزب وحدت برای آنکه بتواند مسایل خود را با مسعود واقعاً حل کند، باید ابتدا این موانع را حتماً از سر راه خود بردارد!(*)

اما درعین حال بر اساس گزارش هایی که از سایر منابع اطلاعاتی حزب وحدت در اختیار "رهبر شهید" قرار داده می شد - چنانچه که حوادث بعدی نیز ثابت ساختند - مسعود از همان ابتدا در کلیه طرح های اکبری، سید کاظمی و سید انوری سهیم بوده و در زمینه نابود کردن جبهه مقاومت غرب کابل تصامیم و برنامه های مشترك داشتند. رفت و آمد هیأت و طرح صلح و حرف های بعدی آن همه برای این بود که اولاً حزب وحدت را مصروف نگه دارند و ثانیاً طرح داشتند که ابتدا جنگ از سوی حزب وحدت به منظور نابودی شیعیان درباری آغاز شود تا محکومیت آن در افکار عامه متوجه "رهبر شهید" گردد و بعداً با تهاجم گسترده و پلان شده، جبهه مقاومت را از غرب کابل بردارند.

گزارشاتی که پیهم از فعالیت ها و تدارکات شورای نظار و شیعیان درباری می رسید، همه ثابت می ساختند که توطیه موجود در راه جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل توطیه بزرگی است که شیعیان درباری، جمهوری اسلامی ایران، شورای نظار و اتحاد سیاف روی آن به توافق رسیده و مشترکاً سرمایه گذاری کرده اند. در همین حال، جنگ روانی و تبلیغاتی دشمنان در میان مردم و نظامیان نیز به شدت جریان داشت: "رهبرشهید" به بهانه های گوناگون کوبیده می شد؛ عده ای در چهره موافقت با شیعیان درباری، ایشان را به بی دینی، ارتداد، اتحاد با کمونیست ها، نژاد گرایی، ضدیت با سید ها، دوستی با پشتون ها و جنرال دوستم متهم می کردند و عده ای دیگر در مخالفت با شیعیان درباری، ایشان را به بهانه سازشکاری با خاینین، بی اعتنایی به احساسات مردم، مصلحت گرایی حزبی و غیره می کوبیدند؛ سنگر سازی در شهر رو به گسترش بود و هر روز سنگر تازه ای به چشم مردم می خورد، همه روزه در میان مردم شایعه پخش می شد که فلان قوماندان با سید علی جاوید نزد فهیم رفت، فلان قوماندان را اکبری منتقل ساخت، فلان قوماندان با سید مصطفی کاظمی تماس گرفت، فلان قوماندان با سید انوری جلسه کرد و...

> *گزارشاتی که پیهم از فعالیت ها و تدارکات شورای نظار و شیعیان درباری می رسید، همه ثابت می ساختند که توطیه موجود در راه جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل توطیه بزرگی است که شیعیان درباری، جمهوری اسلامی ایران، شورای نظار و اتحاد سیاف روی آن به توافق رسیده و مشترکاً سرمایه گذاری کرده اند.*

البته این حوادث وجریانات همه به اطلاع "رهبر شهید" می رسید و حزب تدابیر و کنترول خاص خود را در هر زمینه داشت. "رهبر شهید" با جمعی از قوماندانها و مسوولینی که آگاهتر و دلسوزتر بودند و مسایل را درك می کردند، همه گزارشات خویش را در میان می گذاشت تا آنها از جریان حوادث مطلع شده و در صورت پیشامد حادثه، آماده گی قبلی داشته باشند. اما انعکاس اوضاع در میان مردم نگرانی زیادی خلق کرده بود و احتمال بروز جنگ و فاجعه خونین هر روز بیشتر از پیش می گردید. شایعه ای که در میان مردم وسیعتر پخش می شد، حاکی از احتمال جنگ میان حزب وحدت و حرکت اسلامی بود. طبق اطلاع "رهبر شهید" قاضی داود ناصری یکی از مسوولین حرکت اسلامی در جلسه ای در دشت آزاده گان برای مردم گفته بود که آقای مزاری فکر می کند که با هر کس جنگ کرد، برنده است؛ اما این را باید بداند که دیگر او در حزب وحدت همه کاره نیست که هر تصمیم را تکروانه و خودخواهانه اتخاذ کند

(*) پهلوان یحیی، یکی از همکاران امنیت شورای نظار، در بامیان این مسأله را به این شکل مطرح می کرد که "رهبر شهید" پس از کارشکنی های مخالفینش، خود تصمیم گرفته بود که آنها را بردارد تا مانع نزدیکی با شورای نظار شده نتوانند!

وعمل نماید، حالا اکثریت حزب وحدت با سیاست های مزاری مخالف است؛ اگر مزاری بخواهد بر علیه حرکت اسلامی اقدام کند، در همان لحظه اول نابود می شود. این حرف را یکی از اعضای شورای مساجد که در جلسه حضور داشته است، باتفصیلات زیادتر یادآوری می کرد و می گفت که این حرف شایعه جنگ را بیشتر تقویت کرد.

قبل از ۲۳ سنبله، جلساتی در سطح قوماندانان نظامی حزب وحدت و حرکت اسلامی صورت می گرفت تا از بی نظمی ها و شایعات نگران کننده ای که در غرب کابل دامن زده می شد، جلوگیری شود. در این جلسات بر علاوه قوماندانان پایین رتبه هر دو حزب، سید انوری و داکتر صادق مدبر از حرکت اسلامی و سید هاشمی و سید علا و آقای بهرامی از حزب وحدت شرکت می کردند. روشن است که این جلسات چون در فضای اعتماد و صداقت دایر نمی شد، صرفاً می توانست تسکینی برای روحیه مردم عادی باشد که از جریانات عقب پرده اطلاع نداشتند؛ اما در جلوگیری از توطیه ای که بر علیه جبهه مقاومت جریان داشت، نمی توانست کوچك ترین اثری داشته باشد؛ زیرا در همان زمانی که این جلسات ادامه داشت، از ساختن سنگر ها جلوگیری نتوانستند، تهدیدات لفظی و گاهی اقدامات عملی این پوسته بر علیه آن پوسته صورت می گرفت و حتی در باغ رییس و قلعه واحد دو پوسته مربوط حزب وحدت توسط نیروهای حرکت اسلامی به زور اشغال شد...

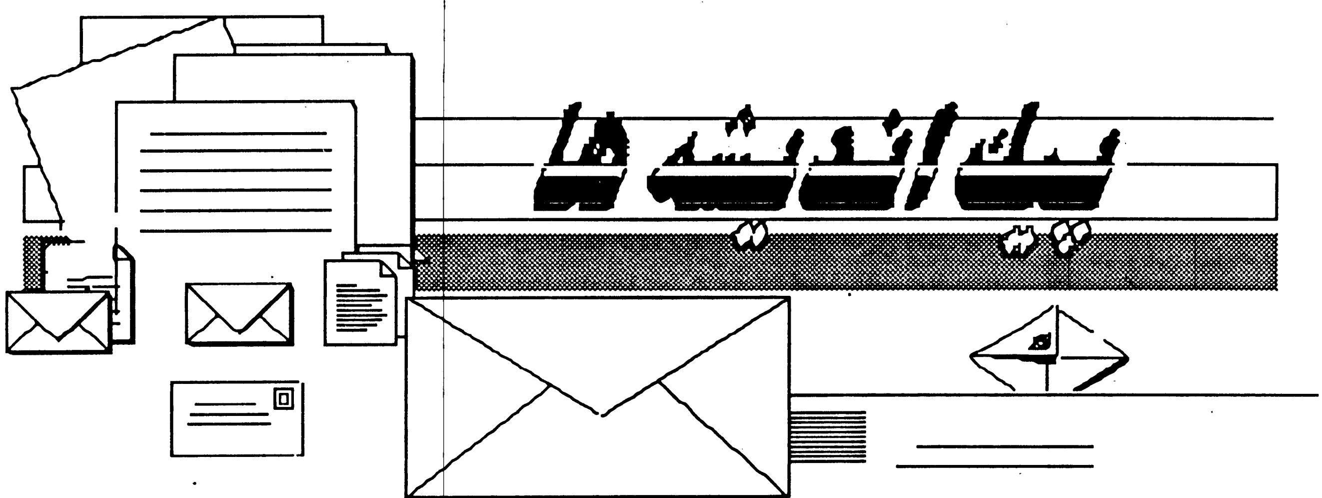
شورای نظامی شان فیصله کرده بود که اتحاد از طریق دشت برچی حمله کند، شورای نظار از طریق کوته سنگی، قلعه واحد الی دهمزنگ، طرفداران آقای انوری از اسکاد الی لوای ۳، غند شیخ ناظر در ساحات سفارت شوروی، لیسه حبیبیه و گروپهایی که در خانه آقای اکبری، کاظمی و قرارگاههای اطراف منزل استاد مزاری جابجا کرده بودند، بالای منزل ایشان و بعضی قرار گاههای حزب وحدت عملیات کنند.

آقای بهرامی، آمر کشف حزب وحدت اسلامی که حوادث نظامی و امنیتی را در غرب کابل تحت نظر داشت، اوضاع قبل از ۲۳ سنبله و مخصوصاً شواهد دال بر توطیه دشمن را چنین بیان می دارد: «...مسأله دیگری که اثبات کننده توطیه بود، گزارشهایی بود که ما از تصامیم و اقدامات نظامی اینها داشتیم؛ اینها بین خود نشسته و شورای نظامی شان فیصله کرده بود که اتحاد از طریق دشت برچی حمله کند، شورای نظار از طریق کوته سنگی، قلعه واحد الی دهمزنگ، طرفداران آقای انوری از اسکاد الی لوای ۳، غند شیخ ناظر در ساحات سفارت شوروی، لیسه حبیبیه و گروپهایی که در خانه آقای اکبری، کاظمی و قرارگاههای اطراف منزل استاد مزاری جابجا کرده بودند، بالای منزل ایشان و بعضی قرارگاههای حزب وحدت عملیات کنند و با یك حمله همه جانبه، سران حزب وحدت یا طرفداران استاد مزاری را نابود کنند و قدرت را به دست خود بگیرند. من در این رابطه چند آمار را برای تان یادآوری می کنم: شورای ولایتی میدان در ۸۰ متری سمت شرق منزل آقای مزاری قرار داشت، آقای انوری چهل نفر مسلح را شبانه آورده و در آنجا جا داده بود، از جمله این چهل نفر در مدت دو سه هفته ای که در آنجا مستقر بودند، حتی یك نفر هم بیرون نمی آمد. نان شان به طور بسیار مخفیانه و سری برده می شد. ما گزارش این نیروها را به دست آوردیم و یك نفر را روان کردیم تا روشن شود که آیا دقیق است یا نه؛ این نفر تمام افراد مذکور را در آن خانه مشاهده کرد. فاصله این نیروها تا پوسته محافظ منزل استاد مزاری بیشتر از بیست متر نبود. در جنوب منزل استاد مزاری قرارگاه داکتر احمدی بود که از وفاداران سرسخت آقای اکبری به حساب می آمد. در اینجا بیست نفر نیروی مسلح جنگی را آورده بودند. این قرارگاه دو منزله بود و در بام منزل دوم آن سنگر ساخته بودند که تیرکش های آن مستقیماً بالای اطاق کار و اطاقهای نشیمن و استراحت استاد مزاری حاکمیت داشت. در حوزه ششم سازماندهی حرکت در دهن کوچه استاد مزاری دو گروپ نفر را جابجا کرده بودند که سلاح های آنان را به طور مخفی آورده و در آنجا مستقر ساخته بودند. نفرهای شان تحت عنوان عریضه و ثبت نام و این قبیل حرف ها رفت و آمد می کردند. ما هم کسی را به یك عنوانی روان کردیم که احوال بگیرد؛ وقتیکه او داخل اطاق می شود، تمام نظامی ها را در آنجا می بیند. پشت سر منزل آقای مزاری خانه ای متعلق به برادران حرکت بود که در آنجا سید جاوید و آقای (سید) انوری سه گروپ نفر را آورده و دو هفته مخفی کرده بودند. ما پس از آنکه مشکوك شدیم و گزارشهایی هم دریافت کردیم، یك روز خواستیم خانه ها را تلاشی کنیم. تمام خانه های عقب منزل استاد مزاری را بازرسی کردیم تا اینکه در یك حویلی که به حویلی استاد مزاری وصل بود، حدود بیست نفر نظامی را دیدیم؛ از آنها پرسیدیم که شما اینجا چه می کنید؟ گفتند که ما اینجا مهمان هستیم. با مسوولین حرکت از جمله آقای جاوید که در آنطرف دریا خانه اش بود، صحبت کردیم (آنزمان داکتر صادق خارج رفته بود)، جاوید گفت که این افراد مسلح که در خانه هستند، مهمان اند و امشب می مانند و فردا خارج می شوند. این شواهد به طور مجموعی نشان می دهند که آنها کاملاً قصد و برنامه داشتند که بالای خانه استاد مزاری حمله کنند.» (*)

آقای بهرامی در زمینه جلسات قوماندانان حزب وحدت و حرکت یادآوری می کند: «... ما در گارنیزیون نشستیم و فیصله کردیم که از شورای مرکزی هر دو حزب یا از قوماندانان تمام قطعات "حرکت" و "وحدت" دعوت شود و جلسه شود که در آن داکتر صادق و آقای انوری از حرکت و آقای علا و هاشمی از حزب وحدت شرکت کنند. این فیصله عملی شد و دو سه مهمانی هم بین قوماندانها صورت گرفت. ما یك مهمانی در خانه قاری امان دادیم و آنها نیز یك مهمانی در خانه داکتر صادق دادند؛ اما این مهمانی ها هم با آنکه خیلی امیدوار بودیم نتیجه نداد و به هیچ جایی نرسید. ما بالاخره به این نکته پی بردیم که انوری از هدف خود نمی گذرد. حتی من یك روز در جلسه با بعضی از دوستان گفتم نیروهایی که در اطراف خانه آقای مزاری آورده اید، برای ما نگرانی ایجاد کرده، یا شما این نیروهای تان را از اینجا بیرون کنید یا اینکه ما مجبوراً باید آقای مزاری را از آن منزل بیرون کنیم و به جای دیگر ببریم. فکر می کنم این لازم نخواهد بود که حالا ما آقای مزاری را از خانه اش بیرون کنیم، شما باید یکمقدار دقیق تصمیم بگیرید. آنها وعده کردند که نیروها را می کشند؛ اما نکشیدند و بعد هم نیروهای دیگری را در استقامت وزارت تجارت نیز جابجا کردند و تصمیم داشتند که به کمك شورای نظار نیروهای ما را از آن ساحات الی چهلستون ضربه بزنند و مخصوصاً راهی را که از مسیر چهلستون به سوی چهار آسیاب باز کرده بودیم و از همان طریق با غزنی و هزاره جات نیز وصل می شدیم، قطع کنند؛ ما که از قصد آنها با خبر شدیم بلا فاصله دست به

ص ۴۹

(*)صفحه نو، هفته نامه خبری حزب وحدت اسلامی، ص ۳، مبحث تشیع درباری از خیانت مذهبی تا برده گی سیاسی."



«بسمه تعالی»

برادران ماهنامه "عصری برای عدالت"، السلام علیکم

پس از عرض سلام، از خداوند سبحان تداوم کار این جریده خوب و خواندنی را خواهانم. احساس می کنم جای توصیف نیست؛ چرا که آنچه از دل برخاسته باشد، لاجرم بردل نشیند و بی هیچ تردیدی می توان ادعا کرد که فریاد شما، ندای دردمندانه فرد فرد جامعه هزاره می باشد. در ضمن مسایلی در ذهنم مطرح است که امیدوارم پاسخ آنها را از شما دریافت دارم:

۱- می خواهم بدانم که چرا بیگانه گان ما را دقیقاً تا زمانی دوست می دارند که در جستجوی آگاهی نباشیم و به محض اینکه وارد محور های آگاهی بخش می شویم، تبدیل به بزرگترین عنصر خصم گردیده تو گویی که آتش در خرمن آنها افگنده ایم. هر چند که در این رابطه می توان نمونه های فراوان ذکر کرد ولی فکر می کنم که این ورق گنجایش آن را نداشته باشد، لذا صرفاً به این اکتفا می کنم که مثلاً در سال ۱۳۶۹ یك جوان در مسجد ابوالفضل مشهد، در حضور پیشوای شهید یك مقاله روشنگرانه ای را خواند و با اینکه جوان بود، بسیاری از عوامل فریبنده را بیان نمود و پس از مدتی معلوم شد که وی بازداشت گردیده است و من از آنروز تا این لحظه از او هیچ اطلاعی نداشته و نمی دانم که زنده است یا خیر؟ و اگر زنده می باشد در کجاست و اگر... چیست؟

۲- ما در هیچ کجای دنیا مشاهده نمی کنیم که کسی و جامعه و ملتی وقتی فقط در جستجوی رشد و ترقی خودش باشد، از جانب جوامع دیگر و یا حتی حکومت های دیگر مورد تعرض قرار بگیرد؛ ولی ما امروز شاهد هستیم که جامعه هزاره وقتی می خواهد هویت خود را بازیافت نماید، نه تنها از جانب بعضی حلقات ملت خودش مورد تعرض سیاسی و فرهنگی قرار می گیرد، بلکه از جانب بعضی از حلقات بیگانه نیز مورد تعرض قرار می گیرد؛ مثلاً به این دو نمونه عنایت بفرمایید:

الف: در مشهد "حسینیه هزاره ها" توسط جمعی از دلسوخته گان همین مردم هزاره تأسیس گردید تا بتوانند به گونه ای در این عصر خموشی و تاریکی، روشنگری نمایند و این مرکز توانست که در اولین روز های کاری خود، سیل مشتاقان را گرد آورد و مراسم مختلف در جهت رشد و بالابردن سطح شعور سیاسی هزاره های مهاجر در مقوله های تاریخ، فرهنگ، هنر و... برگزار نماید؛ ولی مشاهده می کنیم که آقای اعتمادی مسوول و موسس حسینیه بازداشت می شود!! و ...

ب: از آنجاییکه قشرجوان همواره در حالتی از پویایی قرار دارد، در تعقیب چیز های نو و جدید فکری و فرهنگی می باشند؛ به همین دلیل است که با ظهور "امروزما"، بسیاری از جوانان طلبه و دانشجو مشتاق و خواننده آن می گردند. با اینکه در این کشور نسخه اصلی میسر نمی گردد و حالتی از ممنوعیت را دارا است، لذا خیل مشتاقان به صورت دست به دست کاپی از نسخه های موجود تهیه می نمودند که با قیمت بسیار گزاف ناچار می شدند تهیه کنند؛ ولی دیدیم که آن را تعطیل کردند و بازهم خوشبختانه همان دلسوخته گان اقدام به نشر "عصری برای عدالت" نمودند که بازهم مورد توجه قرار گرفت؛ ولی می بینیم که در تاریخ ۱۳۷۵/۹/۶ یکی از آقایان که تعداد سه عدد از کاپی یکی از شماره های نشریه مذکور را به همراه خود داشته است، وارد دفتر حزب وحدت قم می شود که با مأمور مخفی مواجه شده و به همراه یکی دیگر از دوستانش بازداشت می شود!!

سوال بنده اینست که آیا از دیدگاه حقوقی و حقوق بشر، این اجازه را یك کشور میزبان دارد که در دفتری که رسمیت دارد و طبعاً این دفتر و حریم آن مورد احترام باید باشد، به انحا مختلف مأموری هر چند روز یکبار بدون هیچ اجازه و یا حکم وارد دفتر شده و به هر کسی که رسیدند و اندکی او را آگاه یافتند، از او استنطاق نموده و یا حتی او را با خود ببرند؟ می خواهم این را برایم واضح و روشن سازید که در چه نوع حکومت هایی چنین اعمالی مقبولیت دارد؟ و در چه نوع نظام هایی از مقبولیت به دور می باشد؟

۳- البته تا کنون تا شماره ٦ نشریه شما را با هر زحمتی که بوده است تهیه نموده و خوانده ام. شما اساساً نوع حکومتی را که مد نظر دارید، از نوع دیموکراسی می باشد و به گونه ای از آن تبلیغ و ترویج هم می کنید؛ ولی می خواهم بدانم که طرح حکومت دیموکراسی در جوامع صنعتی و دارای خردمندان فراوان و مردم آگاه قابل تصور می باشد، ولی در جوامع و کشور هایی همچون افغانستان که هنوز مردمش و حتی رهبرانش در فکر نوعی انحصار و گرایشهای قومی و حتی ایجاد اسلام قومی هستند، چگونه می توان دیموکراسی را تطبیق کرد؟ و یا محدودتر شویم در جامعه هزاره که هنوز مردمش نفهمیده اند که میان حقوق سیاسی و

حقوق مذهبی چه فرقی وجود دارد و هنوز هم کسانی هستند که به قول "رهبر شهید" « پیش از آنکه موجودیت شان را ثابت کنند »، خواهان حق مذهبی هستند، چگونه می توان از دیموکراسی سخن گفت و چگونه می توان در یک چنین فضا و در بین یک چنین مردمی دیموکراسی را ایجاد کرد؛ و چه دلیل دارد که همانگونه که اسلام در دستان ربانی و سیاف و مسعود و سیدفاضل و ... آله دستی برای مطامع قومی و قبیلوی و... شده بود، دیموکراسی بازهم چماقی نشود که بر سر همان مردم فرود بیاید؟ از شما عزیزان می خواهم که در این رابطه یک ترسیم واضح از دیموکراسی بیان دارید.

گویا اینکه زیادتر از حد وقت عزیز تان را گرفتیم، مرا ببخشید. در پایان لازم می دانم که بگویم مواظب جان خود باشید؛ وقتی "شفیع" را شهید کردند و وقتی به "احمدی" ترحم ننمودند، دل دلسوخته گان این مردم بر شما می لرزد.

والسلام - چ . ع . محمدی

*لطف کنید برایم واژه «مُد» را معنی بفرمایید.

برادر گرامی آقای - چ . ع . محمدی،

با کمال ارادت و احترام سلام های ما را نیز بپذیرید.

برادر عزیز،

شما می دانید در شرایطی که ما زنده گی می کنیم و در موقف و وضعیت ملی و سیاسیی که ما قرار داریم، یکی از دشوار ترین مراحل گذار تاریخ به نفع حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه ماست. ما را هنوز هم به عنوان جامعه ای مطرح می کنند که خود برایش تعیین هویت ملی و سیاسی کرده اند و مطابق به باور غلط برتری سیاسی و اجتماعی خود، حد و حدود خودارادیت سیاسی برایان تعیین می کنند. با توجه اندك در می یابیم که جنگ کنونی در کشور بر اساس تفکر منحط خود برتربینی های سیاسی و اجتماعی ادامه داده می شود که از لحاظ زمانی منوط به صد سال قبل است. با این "مقدمه بی ربط" می خواهیم به پاسخ سوال اول شما بپردازیم که خشت اول دشمنی با تفکر برحق و آگاهی جوامع از همان زمانی گذاشته شد که اولین خیانت در برابر انسان عملی شد و بیعدالتی به زیربنای نظام های سیاسی بشر تبدیل گردید.

سر نخ بیعدالتی در کشور ما، به دست نظام بیعدالتی حاکم بر جهان قرار دارد. تراژیدی آغاز قرن برای ملت افغانستان از تفکر منحط بریتانیای کبیر تراوش کرد و گرداننده این تراژیدی امیرعبدالرحمن بود... و درك می کنیم که تراژیدی مرگ عدالت سیاسی برای ملت افغانستان با قتل عام بیشتر از شصت در صد جامعه هزاره آغاز شده است. اکنون بریتانیای کبیر در تاریخ سیاسی جهان دفن گردیده است؛ ولی با تأسف که پاسداران خط ضد عدالت، پالیسی بیعدالتی بریتانیای کبیر را به عنوان سنت پذیرفته شده سیاسی در مورد افغانستان، تا کنون نیز تعقیب و حمایت می کنند.

حاکم شدن اراده استعماری بر ملت های جهان، فاجعه اسارت سیاسی را خلق می کند؛ ولی فاجعه بزرگ ملی زمانی ایجاد می گردد که تفکر استعماری به عنوان سنت سیاسی قابل قبول برای ملت ها باقی بماند. ملت ما یکی از ملت های درگیر همین فاجعه ملی است که هنوز هم انحصار قدرت سیاسی برای یکی از جوامع این ملت، منطق و تفکر سیاسی جنگ کنونی را تشکیل می دهد؛ یعنی موجودیت تشتت اجتماعی در میان ملت افغانستان باعث جنگ ملی کنونی گردیده است و به علت جنگ ملی است که امروز اراده کشور های خارجی از نقش اساسی برای کنترول اراده سیاسی و ملی احزاب درگیر برخوردار شده است.

امروز ما قربانی همان تفکر استعماری هستیم که به شکل سنت انحصار قدرت سیاسی برای ملت ما باقی مانده است. مرگ تفاهم ملی و وحدت ملی برای ملت افغانستان، ناشی از رقابت کشور های خارجی برای حفظ نفوذ سیاسی شان در کشور ماست. به همین علت است که احزاب سیاسی کنونی وابسته به یکی از کشور های خارجی، بزرگترین خاینین ملی برای ملت افغانستان محسوب می شوند، ولو یکی از این احزاب بازهم بتواند اساسگذار حاکمیت سیاسی در کشور گردد که مثل گذشته ها، نفاق ملی ضامن بقای آن باشد. قابل تذکر است که احزابی که از لحاظ ایدیالوژیك وابسته به کشور های خارجی اند، خیانت ملی این احزاب از گسترده گی خاص برخوردار است؛ چون احزاب دیگر در بدل خیانت ملی، حد اقل قدرت سیاسی کشور را به نفع خود انحصار می کنند، حالانکه برده گان ایدیالوژیك کشور های بیگانه، خیلی ها رایگان و با تلقینات ایدیالوژیك حریم مقدس ملی خویش را قربانی اهداف بیگانه گان می نمایند.

شما می دانید که جمهوری اسلامی ایران یکی از جمله کشور هاییست که امروز در تشدید فاجعه ملی برای ملت افغانستان از نقش عمده برخوردار است. حاکمیت ایدیالوژیك (یا بهتر است بگوییم تحمیق ایدیالوژیك) این جمهوری در ذهن گروههای وابسته بدان از شدتی برخوردار است که برای منافع نظام "ولایت فقیه" حاضر اند که حتی سرنوشت ملی جامعه خویش را نیز با شعار های مذهبی تباه کنند که در اساس این شعار های مذهبی به غیر از حفظ منافع سیاسی و منطقوی جمهوری اسلامی ایران دیگر هدفی را مدنظر ندارند. روی همین اصل است که باید دشمن هزاره آگاه و با تفکر باشند. داخل شدن هزاره و هر فرد ملت افغانستان در مدار محور آگاهی به مفهوم شکست آن تفکرات منحطی است که یگانه زمینه مداخلات خارجی را مساعد می سازند؛ چون اگر تفکر منحط یك ملت کنار گذاشته می شود و تفکر جدید بنا بر خواست خویش نظام سیاسی جدید خویش را به وجود می آورد، اینجا مسأله به وجود آمدن یك ملت آگاه و صاحب سرنوشت ملی طرح می گردد. ملت های آقا زمانی نابود می شوند که تفکر آقایی این ملت ها در ذهن ملت های برده بمیرد. اگر معادله آقایی آنها و تفکر منحط ما به معادله ای تبدیل شود که مبتنی بر تفکر روشن ملت ها و تساوی انسانیت ملت ها باشد، آیا به جمهوری اسلامی ایران و هر کشور آقای دیگر حق نمی دهید که به خاطر یك مقاله روشنگرانه، ما را بازداشت کنند و به زندان بیندازند؟

برادر عزیز،

جمهوری اسلامی ایران زمانی می تواند که ما را به خاطر تفکر ما بازداشت کند که برده گان ایدیالوژیك آن خیلی ها صمیمانه و بیشتر از "سازمان اطلاعات" گلوی ما را پاره کنند. کشور هایی که در آن نظام های ایدیالوژیك (مذهبی یا ضد مذهبی) حاکم باشد،

ارتش، پولیس، سازمانهای مخفی و تمام دستگاههای سیاسی و اداری آن به خدمت تفتیش عقاید ملت ها استعمال می گردد. نظام معتقد به تفتیش عقاید، دشمن تمام تفکراتی است که تفکر نظام را تهدید می کنند. ما وقتی خواندیم که شما "حسینیه هزاره ها" را ایجاد کرده اید، تعجب کردیم که چطور جمهوری اسلامی ایران موسس این حسینیه را در چهارراهی عام تیرباران نکرده است. چون تنها اسم این مرکز شما کافیست که نظام جمهوری اسلامی ایران را هار بسازد. وقتی شما حتی حسینیه خویش را هزاره گی بسازید، اینجا ثابت می سازید که شما مذهب خویش را از اسارت نظام مذهبی می خواهید نجات دهید که امروز آقای سیدعلی خامنه ای، رهبر جهانی آن تبلیغ می شود. آیا نمی پذیرید که همچون اقدام در نفس خویش ایمان و باور شما را به خود ارادیت ملی شما بیان می دارد؟ آقای سیدعلی خامنه ای زمانی می تواند به عنوان "رهبر شیعیان جهان" مطرح گردد که هیچ شیعه ای، هزاره، پشتون، تاجك، عرب، پاکستانی، لبنانی عراقی و...نباشد، صرف شیعه باشد و به تعبیر اشراف زاده گان مذهبی "زره محکم مذهبی" به جان شان باشد و هویت ملی آنها فدای "مقام معظم رهبری شیعیان جهان" و منافع سیاسی و جهانی نظام "جمهوری اسلامی" وی گردد. در همچون نظام، داشتن هویت ملی کفر مطلق و اندیشه ضد مذهبی است. جمهوری اسلامی ایران از "حسینیه هزاره ها"ی مابوی ناسیونالیسمی را احساس می نماید که قبل از همه هویت انسانی ما را گوشزد می کند.

شما وقتی در "حسینیه هزاره ها" از تاریخ حرف می زنید، اینجا لگد محکم به زیربنای مذهبی نظام "ولایت فقیه" وارد کرده اید؛ چون تاریخ جوامع مبنای شناخت تمام هویت های آنهاست که هویت مذهبی یکی از جمله همین هویت ها به شمار می رود. نظام ولایت فقیه زمانی می تواند به "صدور انقلاب" پیروز شود که هویت مذهبی جوامع دیگر، منحیث یگانه هویت شان عرض وجود کند که باید تفکر و منطق این جوامع در محور یگانه هویت مذهبی شان بچرخد. شما وقتی از تاریخ حرف می زنید، این تاریخ نه تنها مرز هویت مذهبی شما را می شکند، بلکه از مرز هویت دینی شما نیز فراتر می رود و در مقابل شما دریچه ای را باز می کند که ساحه دید آن تا لایتناهی امتداد می یابد. تاریخ، وقتی تفکر شما را صاحب فراخنای لایتناهی بسازد، آیا طبیعی نیست که مسوول و موسس"حسینیه هزاره ها" از طرف نظام "ولایت فقیه" بازداشت شود؟ به همین ترتیب وقتی شما از فرهنگ حرف بزنید، لازمه خیلی ها روشن و آشکار آن باز شدن مجرای تفکر شما به جانب هستی انسانی شماست؛ چون فرهنگ، ضامن انسان بودن جوامع است؛ فرهنگ، معرف هستی مادی و معنوی بشر است. انسانی که با فرهنگ زنده گی کند، این انسان قبل از همه با شخصیت خویش وارد عرصه سیاسی و مذهبی می شود. شما وقتی با شخصیت خود وارد عرصه مذهبی می شوید، اینجا تحمیق ایدیالوژیك نظام "ولایت فقیه" اساسنامه و مرامنامه مبارزه سیاسی

اینجا دقت کنید که خصومت ناروا در برابر شخصیت فکری و معنوی جوامع، این حرف را به اثبات می رساند که ملاك خدمت به جوامع، ساختن تفکر جوامع و ملاك خیانت به جوامع، جلوگیری ازساختن تفکر جوامع است.

شما را تعیین کرده نمی تواند، بلکه مذهب، بنیادهای انسانی و تفکر عادلانه شما را به گونه ای می آراید که شما در هر اقدام و عمل و تصمیم خویش علی، حسین، ابوذر، بلال، سلمان، عمار و ... باشید، نه سید رضوانی ومحسنی و اکبری و زاهدی و حاجی محقق.

فرهنگ، شخصیت ساز است؛ ولی ایدیالوژی نظام های سیاسی، برده ساز است. رابطه برده ایدیالوژیك با نظام سیاسی ایدیالوژیك، رابطه ایست که تمام حدود و ثغور تفکر و منطق آن را همان ایدیالوژیی تشکیل می دهد که دهنش به اندازه منافع سیاسی و منطقوی نظام "ولایت فقیه" باز شود؛ ولی فرهنگ با شخصیت و تفکر مذهبی جوامع کار دارد و نه تنها کوچکترین اهمیت به منافع نظام سیاسی "ولایت فقیه" قایل نیست، بلکه این نظام را نظام ضد مذهبی نیز اعلان می دارد. به همین علت است که در اولین روز دوستی مجدد جمهوری اسلامی ایران با حزب وحدت اسلامی، ماهنامه "امروزما" ساقط می گردد؛ اینجا باید سوالی در ذهن هر فرد جامعه مطرح شود که چرا به بهای دوستی با جمهوری اسلامی ایران شریان فرهنگی جامعه قطع می گردد و از طرف کی قطع می گردد؟ چون مبنای دوستی با هر نظام ایدیالوژیك – سیاسی بر اساس دوستی ایدیالوژیك- سیاسی می باشد و همین نوع دوستی است که شخصیت سیاسی یك گروه را قربانی اراده بادار می سازد. حال اگر این گروه تمام قدرت نظامی و سیاسی جامعه را در اختیار داشته باشد، روشن است که "امروز ما" با پدر لعنتی آبدار برای شورای نویسنده گان آن واگردرخت هم شده باشد، از ریشه کنده و به دور انداخته می شود»!

شما ناظرید که دشمنی در برابر "عصری برای عدالت" بازهم اول از جانب برده گان ایدیالوژیك نظام "ولایت فقیه" آغاز می شود. یعنی اینجا این نشریه را تکفیر می کنند و در نشریات رسمی حزب خویش آن را به چاپ می رسانند و آنجا جمهوری اسلامی ایران به جرم داشتن و خواندن "عصری برای عدالت" جوانان یك ملت دیگر را بازداشت می کند. حال تصور کنید که دشمنی در برابر شخصیت فکری و معنوی جوامع از طریق کدام شبکه ها و چگونه به شکل سازمان یافته آن رهبری می شود.

برادر عزیز،

اینجا دقت کنید که خصومت ناروا در برابر شخصیت فکری و معنوی جوامع، این حرف را به اثبات می رساند که ملاك خدمت به جوامع، ساختن تفکر جوامع و ملاك خیانت به جوامع، جلوگیری از ساختن تفکر جوامع است. شما در تاریخ نگاه کنید که بزرگترین شاخصه هر جریان صادق در خدمت آن جریان برای ساختن تفکر جامعه نهفته است و به همین ترتیب بزرگترین شاخصه هر نظام منحرف بازهم در شکل مقابله آن با تفکر جوامع بسته گی دارد.

تشیع صفوی، قبل از آنکه یك نظام مذهبی منحرف باشد، یك نظام با تفکر منحط است که مذهب را بر ضد مذهب (علوی) به کار می گیرد. به همین ترتیب تشیع علوی، عبارت از همان مذهبی است که تفکر و اعتقاد جوامع را به خدمت اصیل ترین باور های انسانی و

اعتقادی بشر مسیر می دهد. معیار خدمت و خیانت این دو مذهب، ساختن تفکر و انحراف در تفکر بشر است. اگر ما همین ملاك خدمت و خیانت به تفکر بشر را مدنظر داشته باشیم، معیار های دیگری چون "حقوق بشر" و غیره به کلی خنثی می شوند؛ زیرا خیانت به تفکر جوامع، در حقیقت کشانیدن کتله ای جوامع به برده گی سیاسی و مذهبی است. حقوق بشر زمانی نقض می شود که نظام های ضد تفکر بشر از صلاحیت عام وتام برای نابودی تفکر جوامع برخوردار باشند. امروز جمهوری اسلامی ایران یکی از همان نظام هایی است که لازمه حیات آن نابودی تفکر ملت ایران و دیگر گروههای مذهبی وابسته بدان است. نظام هایی که ضد تفکر جوامع اند، تقریباً بخش اعظم تاریخ سیاسی بشر را احتوا می کنند؛ ولی آنچه مشخصاً در مورد نظام جمهوری اسلامی ایران برایتان می توان عرض کرد، اینست که این جمهوری عبارت از یك نظام سیاسی همان اشخاصی است که بر اساس منطق ایدیالوژیك مذهبی "ولایت فقیه" بر ملت ایران حکمروایی می کنند. یکی از ویژه گی های حاکمیت های سیاسی با منطق ایدیالوژیك، استبداد فکری و سیاسی است؛ حاکمیت های سیاسی - ایدیالوژیك کمونیستی اشکال دیگر حاکمیت های مبتنی بر استبداد فکری اند؛ چون وقتی معیار اساسی برای حاکمیت وابسته گی ایدیالوژیك باشد، اینجا اراده سیاسی ملت ها، قربانی تعلقیت ایدیالوژیك گردانند گان حاکمیت می شود. یابه تعبیر مشهور که حاکمیت های سیاسی - ایدیالوژیك در اولین روز حاکمیت خویش "طبقه جدید" را به وجود می آورند. امروز "روحانیت رسمی" در جمهوری اسلامی ایران، عبارت از همان طبقه جدید است که در پهلوی حاکمیت بر تمام نهاد های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملت ایران، بر تفکر این ملت نیز حاکمیت می نماید؛ و این از خصیصه جهنمی "طبقه جدید" است که از طریق حاکمیت سیاسی - ایدیالوژیك، در پهلوی فقر اقتصادی، فقر غیر قابل جبران فکری و معنوی را نیز بر ملت ها تحمیل می کنند. شما شاید بهتر از ما درك کنید که امروز ملت ایران در زیر حاکمیت "جمهوری اسلامی" به جانب چه فقر مادی و معنوی کمرشکن حرکت می کند. در تفکر نظامی که سزای خواندن "عصری برای عدالت" زندان و شکنجه باشد، تصور کنید که در برابر نشریه مغز های خود ملت ایران که ریشه های فکری نظام کنونی را قطع کند، چه عکس العمل سیاسی و پولیسی به عمل خواهد آمد.

برادر نهایت محترم،

در مورد نظام مبتنی بر دیموکراسی باید قبل از همه خدمت تان عرض گردد که تا کنون هیچ نظام سیاسیی که آیدیال برای بشرباشد، به وجود نیامده است؛ ولی آنچه ما مشخصاً در نوع حکومت برای ملت افغانستان مد نظر داریم عبارت از حکومت بر مبنای عدالت سیاسی برای جوامع باهم برادر این ملت است. فعلاً همینقدر برایتان عرض می گردد که این حکومت باید یك حکومت پارلمانی باشد که نماینده گان سیاسی جوامع (مطابق به نفوس آنها) در این پارلمان از طریق انتخابات مردمی داخل شوند. شما می دانید که فعلاً دیموکراسی یا حکومت مردم، صرفاً از طریق همچون حاکمیتی می تواند عرض وجود کند. در همچون حاکمیت، جایگاه احزاب سیاسی پارلمان است، آنهم به شرطی که نماینده گان سیاسی این احزاب از طریق به دست آوردن رأی اعتماد سیاسی مردم کرسی های پارلمان را اشغال کنند. یعنی این نماینده گان احزاب، وقتی می توانند به نماینده گی از حزب سیاسی خود داخل پارلمان ملت شوند که قبل از همه رأی اعتماد سیاسی مردم خویش را نیز به دست آورده باشند؛ نه اینکه افراد احزاب صرفاً بر اساس تعلقیت ایدیالوژیك نسبت به یك حزب سیاسی، صاحب صلاحیتی شوند که بر اساس آن حتی کرسی های قوای سه گانه (مقننه، قضائیه و اجرائیه) یك ملت را بنا بر صلاحدید رهبری حزب خویش (نه شایسته گی علمی و مسلکی) اشغال نمایند.

> **لازمه حاکمیت مبتنی بر دیموکراسی، آزادی های فکری، اعتقادی و سیاسی مردم است؛ چون اگر عدالت به مفهوم تفکر نظام است، دیموکراسی به مفهوم منطق این نظام است.**

لازمه حاکمیت مبتنی بر دیموکراسی، آزادی های فکری، اعتقادی و سیاسی مردم است؛ چون اگر عدالت به مفهوم تفکر نظام است، دیموکراسی به مفهوم منطق این نظام است. باز هم تکرار می نماییم که تا کنون هیچ حاکمیت آیدیال بشر به وجود نیامده است و تجارب ملت های جهان از حاکمیت های مبتنی بر ایدیالوژی های مختلف، یکی از جمله تجارب ناکام بشر بوده است که امروز نوع حاکمیت ایدیالوژیك کمونیستی آن تقریباً در حالت نابودی کامل قرار دارد و نوع حاکمیت ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران، اولین حاکمیت ایدیالوژیکی است که اکنون شما شاید بیشتر از ما به شکل عینی، شکست این نوع حاکمیت را ملاحظه کنید که سوای شعارهای مذهبی خویش، هیچگونه تفاوتی با حاکمیت ایدیالوژیك کمونیستی ندارد.

حرف زدن از اشکال خاص حاکمیت به عنوان تیپ های آیدیال سیاسی برای ملت ها، جز فریب اتوپیایی جوامع دست آورد دیگری ندارد؛ اما آنچه شما از رابطه دیموکراسی با تفکر عقب مانده جوامع حرف زده اید، اگر بخواهیم آن را جامع تر بیان داریم، خواهیم گفت که شکل گیری نظام های مبتنی بردیموکراسی رابطه مستقیم با فرهنگ جوامع دارد. اینکه امروز حتی اسلام را می خواهند باسنت های قبیلوی تعریف کنند، در واقع به علت حاکم بودن فرهنگ قبیلوی بر تفکر مذهبی و سیاسی ماست. بر این اساس است که شما دلهره دارید که چه تضمینی وجود دارد که بازهم فرهنگ قبیلوی تعبیر خاص خویش را از حاکمیت مبتنی بر دیموکراسی نیز به وجود نیاورد و بازهم دیموکراسی ممثل اراده جمعی نشود که هیچگونه ایمان به عدالت سیاسی و اراده سیاسی ملت ندارند.

برادر محترم،

وقتی دیموکراسی به عنوان یك نظام مطرح می شود، فراموش نکنید که این نظام از خود ضوابطی دارد که باید مطابق به آن عمل شود. فرض کنید که در افغانستان حاکمیت پارلمانی ایجاد شود، ولی

انحصار گران قدرت حق انتخاب نماینده گی سیاسی جوامع را بر اساس واحد های اداریی تعیین کنند که مطابق به منافع و سیاست های رژیم های گذشته به وجود آمده اند. در اینصورت بازهم نماینده گان سیاسی جامعه هزاره باید در سطح ولسوالی های محدود داخل پارلمان یا مجمع نماینده گان سیاسی ملت شوند. ولی اگر قرار باشد پارلمانی وجود داشته باشد و حاکمیتی وجود داشته باشد که مطابق به رأی اعتماد سیاسی ملت تشکیل شده باشد، حد اقل جلو یك فاجعه را می گیرد و آن اینکه ربانی و سیاف و مسعود و سیدفاضل و محسنی یا ملا ربانی کسانی نخواهند بود که به وسیله قدرت نظامی در مقامی قرار بگیرند که صلاحیت دادن این مقام از ملت است. ما نمی گوییم که فریب و خدعه و نیرنگ همین اکنون در سطح بانیان نظام های مبتنی بر دیموکراسی وجود ندارد، ولی دقت صورت گیرد که این فریب دادن مردم با نیرنگ های سیاسی مجزا از غصب اراده مردم به زور ارتش و سلاح به دستان وحشی است. در صورت اول مردم گول خورده اند، ولی در صورت دوم مردم سرکوب شده اند. اینست مفهوم ضابطه های خاص هر نظام: ضابطه های حفظ حیات نظام های مستبد عبارت از ارتش و پولیس و سازمان مخفی است و ضابطه های منحرف نظام های مبتنی بر دیموکراسی نیرنگ و خدعه و فریب دادن مردم با زر است؛ اما در عین حال در نظام های مبتنی بر دیموکراسی یك امتیاز وجود دارد که ملت می تواند حد اقل آزادی ساختن فرهنگ و تفکر خویش را داشته باشد. برای روشن شدن موضوع، مثال حکومت های جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی پاکستان را مد نظر بگیرید: در جمهوری اسلامی ایران پارلمان وجود دارد، انتخابات به عمل می آید و تمام ظواهر یك نظام مبتنی بر دیموکراسی در آن حاکم است؛ ولی دقت صورت گیرد که مرجعی مافوق تمام اراده سیاسی ملت نیز وجود دارد که "مقام معظم رهبری" لقب دارد. شما بهتر از هر کسی دیگر می دانید که خط مشی تفکر سیاسی و مذهبی این نظام را مردم تعیین نمی کنند، بلکه "روحانیت رسمی" حاکم بر نظام تعیین می کند. اینجاست که ملاك دشمنی با تفکر ملت ها، به عنوان یگانه ملاك برای شناخت ماهیت ضد مردمی حاکمیت ها باید مدنظر گرفته شود.

اگر ادعا شود که در جمهوری اسلامی پاکستان اراده مردم حاکم بوده و این جمهوری واقعاً از صبغه مردمی بودن برخوردار است، بازهم اشتباه مطلق سیاسی را مرتکب شده ایم. ولی ببینید که در همین کشور تمام مردم از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برخوردارند. نفوس هزاره های کویته پاکستان در مقایسه با نفوس دیگر اتنی های این کشور اصلاً قابل مقایسه نیست؛ ولی بازهم می بینیم که بر اساس ضوابط نظام سیاسی پاکستان همین اقلیت ناچیز از حق داشتن نماینده سیاسی در پارلمان ایالتی صوبه بلوچستان برخوردار است. این مثال واضح می سازد که ضابطه های مثبت یك نظام معیاریست که به شکل نسبی (دقت شود که می گوییم به شکل نسبی) کیفیت نظام های سیاسی را تعیین می کند.

مردم پاکستان از لحاظ فرهنگی تقریباً همسان با مردم افغانستان است؛ ولی ضابطه های مثبت نظام دیموکراسی یگانه ضامن غنامندی فرهنگی این مردم خواهد بود. اینجا اگر دقت کنید، ملاحظه خواهید کرد که رابطه فرهنگ و نظام دیموکراسی رابطه متقابل است؛ یعنی همانقدر که فرهنگ پیشرفته و غنامند می تواند مودل نسبتاً بهتر دیموکراسی را ایجاد کند، به همان شکل ضوابط مثبت نظام مبتنی بر دیموکراسی باعث رشد فرهنگ جوامع می گردد؛ چون ضامن اساسی رشد فرهنگ جوامع، دیموکراسی و آزادی تفکر و بیان است. شما دیموکراسی را از فرهنگ بگیرید و یا فرهنگ را از دیموکراسی جدا سازید، در حقیقت در هر دو حالت مواجه به شکست شده اید.

رابطه فرهنگ و نظام دیموکراسی رابطه متقابل است؛ یعنی همانقدر که فرهنگ پیشرفته و غنامند می تواند مودل نسبتاً بهتر دیموکراسی را ایجاد کند، به همان شکل ضوابط مثبت نظام مبتنی بر دیموکراسی باعث رشد فرهنگ جوامع می گردد.

دقت کنید که امروز "عصری برای عدالت" در کشور پاکستان به چاپ می رسد؛ ولی تنها خواندن این نشریه در جمهوری اسلامی ایران جرم سیاسی قابل بازداشت تلقی می گردد. اینجا هم جمهوری اسلامی حاکم است و آنجا شما نیز در زیر نظام "جمهوری اسلامی" زنده گی می کنید. تفاوت این دو نظام جمهوری اسلامی در اینست که یکی نظام سیاسی مذهبی است که منطق آن را ایدیالوژی "ولایت فقیه" تشکیل می دهد و دیگری جمهوری اسلامی است که منطق آن را دیموکراسی (ولو خیلی نیم بند) در بر دارد. شما اگر سابقه پنجاه ساله تفکر ملت پاکستان را مدنظر بگیرید، امروز بخوبی می دانید که از برکت منطق دیموکراسی نظام سیاسی این ملت است که ملاحظه می گردد از لحاظ تفکر خویش چقدر جلو افتیده است؛ ولی ملت با فرهنگ ایران را مد نظر بگیرید که از برکت منطق ایدیالوژیك نظام "ولایت فقیه" از کجا تا کجا اُفت کرده است. دیموکراسی قلابی رضاشاه می توانست دوکتور علی شریعتی را تحمل کند و ضابطه هایی وجود داشت که نظریات همین "معلم انقلاب اسلامی" به ساده گی چاپ و نشر می شد، ولی امروز نظام "ولایت فقیه" تحمل شریعتی را ندارد؛ این مثال به خوبی نشان می دهد که ضابطه های مثبت هر نظام است که برتری نسبی آن را نسبت به دیگر نظام ها به اثبات می رساند؛ و بهترین ضابطه های مثبت یك نظام همان ضابطه هایی اند که جلو رشد تفکر مردم را نگیرند و افراد جامعه حق اندیشیدن و از همه بالاتر حق ابراز اندیشه خویش را بدون هراس از زندان و شکنجه داشته باشند؛ چون تنها تفکر جوامع است که باعث غنامندی فرهنگ جوامع می شود.

فرهنگ قبیلوی زمانی نابود می گردد که آزادی حمله به سنت های مزخرف فکری و اعتقادی این فرهنگ وجود داشته باشد. فرهنگ اسارت مذهبی جامعه ما در زیر چتر اشرافیت مذهبی تشیع درباری زمانی از عمر چندین صد ساله برخوردار می گردد که هیچ تفکر و مغزی برخلاف آن به وجود نیاید و رشد نکند. بدین لحاظ، ما نمی توانیم که به خاطر عقب مانی فرهنگی، نظام سیاسیی را نفی کنیم که یگانه عامل اعتلای فرهنگی جوامع محسوب می شود. یکی از بزرگترین فجایع انقلاب کمونیستی چین، نابودی فرهنگ

مردم در زیر پوشش «انقلاب فرهنگی» بود. به همین ترتیب نظام «جمهوری سوسیالیستی شوروی» در طی هفتاد سال حاکمیت خویش در پهلوی انداختن ملت روس در مرحله قهقرایی کنونی، این ملت را در فقر غیر قابل تصور فکری و فرهنگی قرار داد، و دست آورد اختناق فکری و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را همه می دانیم که امروز چگونه کوچکترین بارقه تفکر را در ذهن ملت با فرهنگ ایران نابود می کند.

وقت ما در بین انتخاب حاکمیت های سیاسی مبتنی بر منطق ایدیالوژیك و منطق دیموکراسی قرار داشته باشیم، بدیهی است که منطق دیموکراسی اولین إنتخاب ما خواهد بود و مرحله ساختن حاکمیت آیدیال اتوپیایی مرحله بعدی است که صرف با رشد تفکر و فرهنگ جوامع بشری تحقق پذیر خواهدبود. بگذارید برادر عزیز، که ما قبل از همه طرفدار حاکمیتی باشیم که حد اقل به شکل خیلی ها ابتدایی و ناقص، حق آزادی تفکر و بیان اندیشه را برای ملت ما بدهد. شما نباید این مقوله معروف را فراموش کنید که "ملت ها شایسته همان حاکمیتی اند که بر آنها حکمروایی می کند"، فرهنگ قبیلوی، سیاست قبیلوی را نیز ایجاد می کند؛ ولی برای کوبیدن فرهنگ قبیلوی به دیموکراسی ضرورت داریم تا بعداً مطابق به فرهنگ پیشرفته، خود را شایسته همان نظامی بسازیم که حد اقل مطابق به ابتدایی ترین حقوق انسانی جوامع به سیاستگذاری های خویش اقدام کند.

برادرعزیز،

شما می دانید که بحث پیرامون ماهیت حاکمیت ها، بحث طولانیست که حد اقل باید به ارایه و تشریح نمونه های خاص آنها در دو هزار و چهارصد سال تاریخ سیاسی بشر پرداخته شود؛ ولی یك نکته را که برایتان می خواهیم عرض کنیم اینست که اولین حاکمیت دیموکراسی در آتن (یونان باستان) عرض وجود می کند و فراموش نکنید که همین حاکمیت دیموکراسی جام شوکران را به خورد حکیم نامور، "سقراط" می دهد؛ ولی اگر دیموکراسی به وجود نمی آمد، آیا امروز می توانستیم این نظام را صرف شایسته کشور های متمدن و مترقی کنونی بیان داریم؟ ما اگر از لحاظ فرهنگی در سطحی قرارداشته باشیم که دیموکراسی ما جام شوکران را به خورد سقراط جامعه بدهد، این عمل ناروا، به هیچ صورت بدان مفهوم بوده نمی تواند که ساختار نظامی را آغاز نکنیم که درطی دوران تکامل خویش به شکل طبیعی، تمدن و فرهنگ عالی خویش را نیز به وجود می آورد.

نقطه با اهمیتی را که می خواهیم خدمت شما عرض کنیم، اینست که اشکال مختلف مناسبات اقتصادی نیز یکی از عوامل شکست نظام های سیاسی بوده است. به همین علت است که حتی مفاهیم مجزا میان دیموکراسی فردی و دیموکراسی اجتماعی به وجود آمده است؛ و یکی از عواملی که نظام های دیموکراسی را به ضد دیموکراسی تبدیل کرده است، شیوه برخورد نظام های سیاسی با اشکال و مناسبات اقتصادی ملت ها است.

نظام دیموکراسیی که معتقد به اصالت اجتماعی و شکل مناسبات عادلانه اقتصادی نباشد، هیچگاهی نمی تواند پاسخ مقنع به سوال با اهمیت فقر در جهان کنونی ارایه دارد. بهترین نمونه در این مورد، نظام کنونی حاکم در هندوستان است. مودل حاکمیت هندوستان، عبارت از همان حاکمیتی است که خود غربی ها نیز اعتراف می نمایند که دیموکراسی در"شرق" تطبیق شده است؛ ولی اگر این دست آورد بزرگ سیاسی ملت هندوستان را در مقایسه با مشکلات اقتصادی آن قرار دهیم، مشاهده خواهیم کرد که از پیروزی قابل ملاحظه برخوردار نبوده است.

برادر عزیز،

واژه "مُمد" به معنی مدد کننده و یاری کننده است؛ و وقتی هر بار در پیشانی "عصری برای عدالت" می خوانید که «دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم» ، بدین مفهوم است که صرف دیموکراسی، عدالت و برابری است که انسان را برای تکوین ماهیت انسانی آن در زمین یاری و مدد می کند. شما می دانید که انسانیت عبارت از همان جنبه خدایی وجود بشر است که می تواند رسالت دار امانت خدا در روی زمین شود.

بشر زمانی کاملاً از ماهیت انسانی خویش برخوردار می گردد که واقعاً خدا گونه در روی زمین زنده گی کند. بنابرین، انسانیت عبارت از همان ماهیتی است که با تکامل مادی و معنوی تکوین می یابد. صرف انسان بی نیاز و با تفکر والا می تواند که بار امانت اسم هایی را که خدا برای وی آموختانده است، بردارد و به اثبات برساند که اشرف مخلوقات بودنش در درك و تفکر والایش است؛ ولی اگر دیموکراسی و عدالت و برابری وجود نداشته باشند و استبداد و تفتیش عقاید وسیله حفظ بی عدالتی و نابرابری برای بشر باشند، آیا امکان دارد که بشر صاحب تفکر والا و دارنده قدرت درك عالی شود ؟ از اینجاست که صرف دیموکراسی و عدالت و برابری است که یاری کننده بشر برای تکوین آن ماهیتی بوده که آن را انسانیت می گوییم.

در پایان در رابطه با دلهره دوستان در مورد حیات خویش، یك نکته را به حافظه دوستان می دهیم و آن اینکه اگر انسان خود مختاریی دارد در فاصله میان زنده گی و مرگ است؛ یعنی در مرگ و زنده گی انسان اراده غیب متعال حاکم است. شما حتماً با ما هم عقیده خواهید بود که "چگونه زیستن" انسان، "چگونه مردن" انسان را تعیین می کند و باز هم برای چگونه زیستن خویش به هدایت پروردگار صراط مستقیم نیاز داریم. وقتی در مقابل ما جامعه محروم قرار دارد، وقتی دشمنان عدالت، چون ماری هفت سر از تن واحد تغذیه میکنند، وقتی باز هم می خواهند که دریچه تاریخ فردا را مطابق به دلخواه خود شان به رویمان بسته نگه دارند، در این حالت دعا کنید که خداوند سبحان نصیب هر بنده راستین خویش مرگ سرخ را عطا فرماید. بیایید فراموش نکنیم که صرف مرگ های آگاهانه درصراط مستقیم پروردگار است که افق های باز آینده را به روی نسل های بشر گشوده است.جوامع اسیر به آگاهی ضرورت دارند و آگاهی اگر با تفکر سرخ پخش نشود، نجاتی برای بشر متصور نخواهد بود. این سخن تجربه خون "علی" و "حسین" و "مزاری" را درعقب خویش دارد. توکل اگر به خدا باشد، مرگ با هدف، بهتر از زنده گی بدون هدف، دستگاه ظلم و بیعدالتی را ویران می کند؛ این باور ماست و دعا کنید که خداوند "چگونه زیستن" ما را هدایت کند تا حد اقل اگر در مردن اراده باری تعالی حاکم است، در "چگونه مردن" اراده خود ما دخیل باشد.

در پناه خداوند داد گستر جهان باشید.

"عصری برای عدالت"

ارزگانی

اتنی (ETHNIE) چیست؟

بحث از اتنی در بطن یك نژاد، عبارت از تأکید بر خصیصه های ملی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی و اجتماعی آن اتنی است. عدالت اجتماعی و سیاسی زمانی امکان پذیر می شود که هر اتنی ممثل و بیانگر دردها و خواست های سیاسی و اجتماعی خود باشد.

اتنی (ETHNIE) عبارت از جمعیت بزرگی است که تشکل آن بر مبنای ساختار نژادی (فامیل) واحد، اقتصاد و جامعه واحد و فرهنگ واحد به وجود می آید. اما باید مطلقاً توجه کرد که فرق اتنی با نژاد در این است که اتنی صرفاً نژاد مربوط به اهالی یك کشور می باشد. در تعریف اتنی از جامعه، اقتصاد، فرهنگ و زبان واحد حرف زده شده است، حالاتکه در تعریف نژاد از فرهنگ ها، جوامع، زبانها و حتی کشورهای مختلف حرف زده می شود. بنابرین، اتنی عبارت از آن نژادی است که با خصیصه های ملی، اقتصادی، فرهنگی و زبانی واحد در درون یك کشور واحد زنده گی می کند. ترك - مغول نژادیست که در کشور های مختلف با زبانها و فرهنگ و اقتصاد مختلف زنده گی می کند، ولی اتنی هزاره آن بخشی از این نژاد است که منوط به کشور افغانستان بوده و با اشکال خاص ملی و فرهنگی خویش زنده گی می کند. به عبارت دیگر اتنی هزاره به عنوان یك بخش از نژاد ترك - مغول با فرهنگ خاص و تاریخ و اقتصاد و سرنوشت ملی و سیاسی خاص خود، از سایر اتنی های نژاد ترك - مغول تفکیك می شود. در مفهوم دیگر ترك - مغول بودن عام و هزاره بودن خاص است؛ یعنی هر هزاره می تواند ترك - مغول باشد، ولی هر ترك - مغول هزاره بوده نمی تواند، الا اینکه بیاید و سرنوشت ملی و سیاسی خویش را با اتنی هزاره یکی کند و خود را صاحب فرهنگ و زبان و اقتصاد این اتنی نیز بسازد.

برای اینکه تفاوت میان اتنی و نژاد به خوبی درك گردد، دانستن تعریف نژاد امر ضروری است. در تعریف نژاد آمده است که عبارت از مجموع اسلاف و اخلاف آنعده افرادی است که دارای خصوصیات بیولوژیك (شکل، رنگ، اندام، تناسب اعضاء) ثابت اند و ثبات این خصوصیات بیولوژیك توسط نسلهای مابعد آنها نیز حفظ می گردد. با دانستن این تعریف کاملاً روشن می شود که نژاد خصوصیات عام افراد را در بر داشته و اتنی ها با حفظ همین خصوصیات عام و تغییر ناپذیر، با زبان، فرهنگ، جامعه و اقتصاد خاص خود در درون کشور های خاص خود زنده گی می کنند؛ بعداً ملاحظه می گردد که نژاد واحد هیچگاهی نمی تواند باعث ایجاد روحیه ناسیونالیزم در نزد اتنی ها گردد. ملاحظه می نماییم که "هانگ کانگ" با وجود تعلقیت نژادی و ارضی خویش به کشور چین، با تمام قوا سعی می نماید که خود مختاری ملی خویش را حفظ نماید و حتی خود را برای حفظ استقلالیت ملی خویش آماده جنگ با کشوری می سازد که از لحاظ نژادی و ارضی بدان منوط است.

در واقع ناسیونالیزم نه تنها ملی گرایی، بلکه ضد نژادگرایی نیز است. ما وقتی می گوییم "اتنی هزاره"، در حقیقت کلمه "هزاره" در اینجا بیانگر ناسیونالیزم این جامعه است که آن را از نژاد ترك - مغول به شکل عام آن مجزا می سازد. ملاحظه می گردد که بر خلاف ادعای مدافعین دروغین "وحدت ملی"، هزاره گفتن نه تنها جرمی نیست که وحدت ملی را نقض کند، بلکه هویت هزاره گی (مانند هویت ازبکی، پشتونی و تاجکی) بیانگر جامعه ایست که ناسیونالیزم، آن را در برابر اتباع کشور های دیگری قرار می دهد که از لحاظ نژادی با جامعه هزاره مشترك اند.

چهار اتنی بزرگ در افغانستان اگر با اتنی بودن خویش ناسیونالیزم خویش را حفظ نکنند، در پیوند نژادی خویش بسیار به زودی در درون جوامع بزرگتر منحل می شوند. امروز روشن است که بخش عظیم و قابل ملاحظه مداخلات کشور های خارجی را علایق نژادی تشکیل می دهد. ایران، پاکستان و ازبکستان با داشتن همنژادان خویش در درون ملت افغانستان، جبهاتی را تقویت می نمایند که منافع سیاسی این جوامع را از طریق حفظ منافع نژادی آنان ضمانت کنند. همین خصیصه مداخلات بیرونی است که تمامیت ارضی کشور را به خطر مواجه ساخته است و در صورت عملی شدن تجزیه کشور، در زودترین فرصت هویت اتنیکی (هویت ملی) جوامع ازبك و پشتون و تاجك نیز از بین خواهد رفت. بناءً باید کاملاً دقت گردد که پیوند هویت اتنیکی با هویت ملی، پیوندیست که در صورت نابودی یکی از این هویت ها، هر دو هویت نابود می شوند. وقتی جوامع برادر ازبك، پشتون، تاجك و هزاره درك کنند که بار دیگر هویت ملی آنان از طریق امتیاز اتنیکی و انحصار قدرت سیاسی به نفع امتیاز سیاسی یك اتنی نابود می شود، ناگزیر اند که برای حفظ شخصیت ملی و هویت اتنیکی خود به مقابله بپردازند و آنچنانکه اتنی متعرض و انحصار طلب "خود فروشی" را وسیله رسیدن به انحصار و حفظ امتیاز تبدیل کرده است، اینان نیز با همین "خود فروشی" برای دفاع از هویت ملی و اتنیکی خویش آماده شوند؛ یعنی اگر معادله "خود فروشی" برای انحصار و حفظ امتیاز اصل سنتی انحصار حاکمیت در افغانستان بوده است، بی علاقه گی جوامع محروم به این کشور، به علت معدوم بودن هویت ملی آنان،

عکس العمل کاملاً طبیعی در برابر نظام غیر عادلانه سیاسی است. اتنی حاکم اگر یك میلیارد مرتبه ادعای حفظ "وحدت ملی" را کند، سنگ و چوب کشور نیز آگاه است که در عمق این "وحدت ملی" شعاری و با ظاهر داغ خود را یگانه حامی "وحدت ملی" دانستن، انحصار و امتیاز سیاسی و اتنیکی مطرح است.

به طور مثال حزبی در کشور وجود دارد به نام «حزب افغان سوسیال دموکرات (افغان ملت)" که در سرخط اهداف سیاسی مرامنامه خویش حرف زیبا و هدف مقدس را چنین می نویسد: "حزب افغان سوسیال دموکرات (افغان ملت) با تمام گروه هایی که استقلال افغانستان را متضرر می سازند، مخالفت خواهد ورزید.»(*) اگر در مرامنامه این حزب حرف و اندیشه زیبایی آنطوری نوشته شده است، در پای صفحه اول نشریه "افغان ملت" شعار زیبا و قابل قبولی همیشه به عنوان کلیشه دایمی به چشم می خورد که: «پشتون ها، تاجك ها، ازبك ها، هزاره ها جزء خانواده بزرگ افغان است، تفرقه بین آنها خیانت به وحدت ملی است.» ولی اگر این شعار را واقعاً صاحب ماهیت اصولی برای بیان حفظ "وحدت ملی" بسازیم باید کلمه تفرقه را برداریم و به جای آن کلمه "امتیاز" را بگذاریم؛ چون امتیاز و روحیه امتیاز طلبی است که باعث تفرقه اجتماعی و ایجاد مفکوره های سنتی خود بزرگ بینی اجتماعی، لسانی و سیاسی شده است. برای آنکه این شعار را برای تأمین وحدت ملی واقعی بنویسیم، اول باید ردیف جوامع را نظر به ترتیب حروف الفبا رعایت کنیم؛ چون این کار در اولین فرصت زمینه جنگ غیر مستقیم خود بزرگ بینی های اجتماعی و سیاسی عناصر عظمت طلب و تفکر سیاسی و اجتماعی امتیاز طلبی را از بین می برد و در فرصت ثانی قایل بودن سلسله مراتب هویت ملی درجه ۱ و درجه ۲ و درجه ۳ و درجه ٤ جوامع را نیز خنثی می سازد؛ بناءً اگر شعار زیبای "افغان ملت" را زیباتر و درستتر بسازیم، چنین خواهیم نوشت: « ازبکها، پشتونها، تاجکها و هزاره ها اجزاء خانواده واحد بوده و هر گونه امتیاز میان آنها عامل تفرقه اجتماعی و خیانت به وحدت ملی ملت افغانستان است.»

می بینیم که اگر شعار را به شکل بالا بنویسیم، در قدم اول یك بخش مرامنامه حزب "افغان ملت" که اندیشه و ایمان این حزب را در مورد امور اجتماعی و فرهنگی بیان می دارد، تحت سوال جدی قرار می دهد. "افغان ملت" معتقد است که این حزب «بر انکشاف لسانهای تمام اقوام اصرار ورزیده اما در امور رسمی تنها لسانهای پشتو و دری را به رسمیت می شناسد و لسان پشتو را به حیث لسان ملی می پذیرد ... با وجودی که پشتو لسان اکثریت مردم افغانستان است و حکومات سابقه آن را به حیث لسان ملی و رسمی می شناختند، اما لسان پشتو در امور رسمی عمومیت نداشت. حزب افغان سوسیال دموکرات تعمیم لسان پشتو را در امور حکومتی وغیر حکومتی به حیث یك اصل قبول نموده و برای تعمیم این اصل سعی جدی به خرچ می دهد. این حزب به هر فرد افغانستان حق می دهد تا هر مقام دولتی را از طریق مشروع به دست آورد، به شرطی که به هر دو لسان رسمی (پشتو و دری) مفاهمه کرده بتواند. در این ارتباط ما ناکامی های حکومات سابقه را جداً تقبیح می نماییم!»(**)

و در بخش دیگر برای تفسیر این ماده می خوانیم: "سره له دي چی پښتو د رسمي او ملي ژبي حیثیت درلود، خو نه یواځې دا چی د حکومت د دیر لوړو مقاماتو مامورین په پښتو نشواي غږیدي، بلکه حتي په پښتو ژبو سیمو کي هم رسمي معاملات په پښتو نه اجرا کیدل. زمونږ له پاره دغه حالت د اساسي قانون له روحيي سره سم نه وو ... او د پښتو تعمیم مو غوښت." (***) وبعد از اینهمه حرف ها می خوانیم: "مونږ د افغانستان د وګړو ترمینځه د قومي، ژبني او مذهبي توپیرونو سره سره مساوات غواړو."

بعد از آن حرفهای اساسی و بعد از این روحیه مساوات، این قضاوت حتماً صورت خواهد گرفت که یکی از این دو نیات امتیازی و مساوات در مرامنامه "افغان ملت" تصادفی است.

وقتی برادران "افغان ملت" می نویسند که : "در امور رسمی تنها لسانهای پشتو و دری را به رسمیت می شناسند"، انسان خیال می کند که این برادران صرفاً از موضع یك حزب حرف نمی زنند، بلکه از موضع یك حزب حاکم بر دولت حرف می زنند؛ چون یك حزب هیچگاهی صلاحیت آن را ندارد که رسمیت چیزی را بپذیرد یا نپذیرد. اگر باز هم این جمله را مطابق به روحیه و موقف یك حزب در درون یك ملت بنویسیم، خواهیم نوشت که : «حزب "افغان ملت" معتقد است که باید در کشور تنها به زبانهای پشتو و دری رسمیت داده شود.» و یا «حزب "افغان ملت" بعد از تسلط بر قدرت سیاسی و دولتی به شکل یك حزبی، زبانهای پشتو و دری را رسمیت خواهد بخشید.» ورنه این روحیه مطلق العنانی "افغان ملت" که فکر می کند در این کشور نه جوامعی وجود دارند که صاحب شعور سیاسی و اجتماعی و آگاهی ملی باشند و نه شك می کند که جوامع مختلف یك ملت، یگانه قدرت صاحب صلاحیت برای تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش اند، این حزب را به مشابه یگانه عامل امتیاز طلبی استبدادی برای تشدید نفاق اجتماعی و خیانت به وحدت ملی معرفی می دارد. برای ثبوت این ادعا به تحلیل عقاید این حزب در امور اجتماعی و

در تعریف نژاد آمده است که عبارت از مجموع اسلاف و اخلاف آنعده افرادی است که دارای خصوصیات بیولوژیك (شکل، رنگ، اندام، تناسب اعضاء) ثابت اند و ثبات این خصوصیات بیولوژیك توسط نسلهای مابعد آنها نیز حفظ می گردد.

(*) نشریه "افغان ملت" شماره های مسلسل ٥٦ و ٥٧، ٥ سرطان ١٣٧٠، ص اول، ستون دوم

(**) همان، ص پنجم، ستون ششم

(***) همان، ص چهارم، ستون پنجم

فرهنگی می پردازیم تا باشد نسلهایی که زهر سنت خود بزرگ بینی اجتماعی و سیاسی از ذهن و روان شان پاك شده است، داور صادق بر این دو دیدگاه باشند.

نخست اینکه:

وقتی برای لسان پشتو بر علاوه "رسمی بودن"، هویت ملی بودن را نیز قایل اند، هیچ حرفی وجود ندارد، چون قبول یا عدم قبول این امر به هر فرد ملت افغانستان تعلق دارد؛ ولی تفکیك هویت رسمی از هویت ملی قابل بحث است. در اولین فرصت این سوال مطرح خواهد شد که چرا "افغان ملتی" ها دیگر زبانها را از هویت ملی محروم می کنند؟ درك این موضوع برای تمام ملت افغانستان اعم از ازبك و پشتون و تاجك و هزاره و ... ضروری است. قبلاً تشریح گردید که هویت ملی، هویتی است که بر تمام پدیده های مادی و معنوی یك دولت (حکومت، ملت و کشور) اطلاق می گردد. چیزی را که می خواهند فاقد هویت ملی سازند، در حقیقت این چیز را از کلیه حقوق حکومتی، ملتی و کشوری محروم می کنند. رسمی بودن زبان، مذهب، فرهنگ ... عبارت از مشروعیت قانونی آنها، نظر به قانون اساسی است. قانون اساسی یك کشور ضامن هویت ملی کلیه پدیده های مادی و معنوی اتباع کشور است. وقتی "افغان ملتی" ها هویت ملی زبانهای دیگر را نمی پذیرند، این امر در حقیقت نه تنها به معنای هیچ انگاشتن این زبانها، بلکه بی احترامی مطلق به واقعیت هویت ملی جوامع آنها نیز است؛ وبه همین ترتیب دادن هویت ملی برای زبان پشتو در جوار رسمیت دادن به این زبان، بدین مفهوم است که در افغانستان یك زبان وجود دارد و این زبان، زبان جامعه برادر پشتون است. روشن است که وقتی تمام سرلوحه های رسمی وزارت خانه ها، موسسات علمی و فرهنگی وغیره به این زبان باشد، اتباع کشور های دیگر، بدون شك هویت ملی زبان پشتو را تصدیق می کنند و متیقن می گردند که در این کشور یك زبان وجود دارد و آنهم پشتو است. در این جا باید گفت که چشم بخیل کور؛ چون وقتی برادری جامعه پشتون را قبول داریم، حاضریم برای شخصیت ملی این جامعه برادر، حتی زبان مادری خویش را نیز قربانی کنیم. اگر باور انسانی وجود داشته باشد، زبان انسانی وسیله افهام و تفهیم است؛ ولی وقتی باور انسانی می میرد، زبان و حاکمیت لسان به وسیله بیان امتیاز طلبی ملی، سیاسی و اجتماعی بعضی عناصر امتیاز طلب تبدیل می شود.

گفته شد که حاضریم برای احترام به انسانیت جامعه برادر پشتون، حتی همین عقیده امتیاز طلبی "افغان ملتی" ها را نیز بپذیریم؛ ولی برای این برادران حد اقل باید گفت که امروز ملت افغانستان آن ملتی نیست که وقتی هر فردی از برادران سلطنتی برخاست و رفت برده گی دربار انگلیس و روسیه را قبول کرد، این ملت برای استقرار سلطنت این شاه خود فروخته، به لشکر صادق آن تبدیل شود و با دستان خود، نااهلان جلاد را پاسدار سلطنت یك کشور سازد. اگر برادران آزرده نشوند، باید گفت که ایشان هنوز هم به حاکمیتی ضرورت دارند که اول از دریای خون محرومان ملت بگذرد و بعداً برای حفظ امتیاز زبانی این برادران، به نام "وحدت ملی" قانون اساسی نظام جباریت انحصاری را تسجیل کند. چرا این قضاوت به عمل می آید؟ چون برادران خیلی ها ناشیانه با ملت افغانستان طرف می شوند و نخست درك نمی کنند که زبان یك جامعه چیست و ثانیاً نمی دانند که رسمیت یك زبان نظر به قانون اساسی چیست و ثالثاً نمی دانند که دادن هویت ملی به یك زبان، معادل به نقض هویت ملی زبان های سایر جوامع ملت است.

تقاضای دوستانه از "افغان ملتی" ها اینست که حد اقل از برج عاج سیاسی پایین شوند و صادقانه اعتراف نمایند که مگر عامل اساسی تراژیدی ملی و اجتماعی ملت ما، حاکمیت هایی نبوده اند که خیانت شان در برابر جامعه برادر پشتون نیز مسلم است؟ وقتی شما حکومت های گذشته را ضد ملی نمی خوانید و بر عکس حتی از آنها انتقاد می کنید که: «با وجودیکه پشتو لسان اکثریت مردم افغانستان است و حکومات سابقه آن را به حیث لسان ملی و رسمی می شناختند، اما لسان پشتو در امور رسمی عمومیت نداشت.. ما ناکامی های حکومات سابقه را جداً تقبیح می نماییم» یعنی آنها را به ضد ملی بودن بیشتر تحریك می کنید؛ چون آن حاکمیت ها حد اقل همینقدر صاحب منطق بوده اند که می دانستند تعمیم یك لسان، صرف به وسیله زور و نیرنگ های غیر انسانی سیاسی و فرهنگی ضرورت دارد. برادران وقتی ادعا دارند که تعمیم زبان پشتو را حتی در امور غیر حکومتی " یك اصل" پذیرفته اند، باید گفت که ایشان هیچگونه اعتقاد به وحدت ملی ملت افغانستان ندارند. تعمیم یك زبان در امور غیر حکومتی به عنوان "یك اصل" در ایمان سیاسی این برادران، بیانگر استبداد سیاسی و اجتماعی آنان نیز بوده می تواند.

امور غیر حکومتی کدام امور اند؟ افهام و تفهیم اجتماعی و امور معامله در بازار دو بخش اساسی امور غیر حکومتی را تشکیل می دهند. وقتی استبداد لسانی به آن حدی برسد که جوامع مختلف یك کشور اول هویت ملی زبان خویش را از دست داده و بعداً در مقابل استبداد لسان حاکمان "افغان ملتی" خود، حتی حق تکلم به زبان مادری خویش را نیز در درون ملت از دست بدهند، کسی در این عرصه چیزی نمی گوید و صرف از تمام برادران با شعور و عدالت پسند و صاحب مفکوره انسانی جامعه برادر پشتون برادرانه تقاضا می نماید که در این قسمت بر عقاید ضد وحدت ملی حزب "افغان ملت" احتجاج کنند. وقتی اینطور با صراحت ستراتیژی استبداد لسانی خویش را حتی در امور غیر حکومتی اعلان می دارند، آیا دیگران نباید درك کنند که برای تطبیق این استبداد لسانی به قدرت سیاسی حاکمیت انحصاری سفاك ضرورت است؟ استبداد لسانی زمانی به شکل تعمیم یك زبان در امور حکومتی وغیر حکومتی عملی شده می تواند که قدرت سیاسی و امکانات اقتصادی و نظامی یك ملت، تماماً در دست قشر عظمت طلب بر سر اقتدار باشد.

> **حرف زدن از مساوات و عدالت تا زمانی می تواند برای اغفال نمودن اذهان و کتمان نمودن اندیشه های انحصاری و خود بزرگ بینی اجتماعی و سیاسی به کار گرفته شوند که استبداد حاکمیت سیاسی در امور رسمی وامور غیر رسمی حاکم باشد.**

اقتدار و امتیاز اصلهای لذت آفرین برای زورگویی و زور اندیشی اند، اما عدالت و انسانیت، اصول ثابت و جاودان برای تکامل جوامع بشری بوده اند. هرگاهی که انسانیت نقض شده است، خون هزاران انسان ریخته شده و شیادی به عنوان منطق حفظ حیات مطرح شده است، و هرگاهی که عدالت نقض شده است، استبداد ضد بشری به قانون زیست امتیاز طلبی مستبدان تبدیل گردیده است. تاریخ بشر به غیر از نقض عدالت و انسانیت چیز دیگری را به حافظه ندارد و هر مستبد ویرانگری که برای یکی تاریخ ساز و افتخار آفرین و غرور بخش بوده، برای دیگری به غیر از ظالم ضد عدالت و انسانیت چیز دیگری هویت نداشته است. صفت "عادل" در جوار اسم "انوشیروان"، آن صفتی است که انوشیروان پرستان به جای صفت "جلاد" برایش داده اند تا از طریق آن، چهره سفاکی را که تنها بیست هزار انسان را به جرم عدالتخواهی و برابری طلبی گردن زد، یا در یمن فرمان داد که همه آنانی که را که حبشی اند یا حتی شباهتی به حبشی دارند، دو نیم کنند، کتمان نمایند، و اما حقانیت مستبد و امتیاز طلب را قدرت حاکمیت نه، بلکه تاریخ ملت ها تثبیت می کند. امیر عبدالرحمن اعتراف می کند که بیشتر از پنجهزار انسان را شخصاً به دهن توپ بسته کرده است؛ شاید "افغان ملت" بگوید که خوب کرده است، چون برای عظمت سلطنت "افاغنه" کشته است!

اقتدار و امتیاز اصلهای لذت آفرین برای زورگویی و زور اندیشی اند، اما عدالت و انسانیت، اصول ثابت و جاودان برای تکامل جوامع بشری بوده اند.

ولی افتخار یك فرد به قاتل مقتدر، بیانگر مرگ باور انسانی و عدالت در مفکوره آن فرد است؛ چون تاریخ، جنگ توجیه گری های اعمال سلاطین قاتل نیست؛ تاریخ حرکت تکاملی ذهن و شعور بشر است که اگر امیرپرستان یکهزار سال افتخار حاکمیت نیز داشته باشند، ولی بشر ده ها هزار سال حیاتش را برای انسانیت، عدالت و ایدیال و منطقش جهت داده است؛ و فراموش نگردد که این جهت فکری به سوی انسانیت و عدالت، برج و باروی کاخ سنگین هر "امیر آهنین" را از ریشه برداشته است؛ و خوب است که انسان در نظام امیران و امیرپرستان با بهتان خیانت و جنایتکار و دون صفتی بمیرد، ولی اندیشه انسان و ایمان انسان در مسیر حرکت برای عدالت و انسانیت، صادق بماند.

حرف زدن از مساوات و عدالت تا زمانی می تواند برای اغفال نمودن اذهان و کتمان نمودن اندیشه های انحصاری و خود بزرگ بینی اجتماعی و سیاسی به کار گرفته شوند که استبداد حاکمیت سیاسی در امور رسمی وامور غیر رسمی حاکم باشد و جوامع محروم را با کوچکترین سخن حق، در حلقومش سرب داغ بریزند و به جرم خیانت به وحدت ملی، ناله اش برای سالها از عمق سیاهچالهای سلطنت شنیده شود. وقتی می خوانیم که هنوز هم کسانی وجود دارند که حاکمیت های گذشته را به خاطر ناکامی در تعمیم دادن استبداد لسانی تقبیح می نمایند، اینجاست که باید یکبار دیگر بر وحدت سیاسی و اجتماعی جوامع ملت افغانستان تأکید گردد و با صراحت اعلان شود که در مرگ در سیاهچال ها هیچ نفعی برای تحکیم استبداد نخواهد بود، ولی در سنگر مبارزه در برابر مستبدان، حد اقل محکومیت تاریخی ظالمان را در نزد نسل های بعدی مسلم خواهیم ساخت. مرگ در آزاده گی و مرگ برای آزاده گی و عدالت، ادامه زنده گی در وجود ملت صاحب عدالت و برابریست، ولی پذیرفتن مرگ در سیاهچال ها چیزی نیست جز اینکه عقده سفاکانه ظالمان را اقناع کند.

رسمیت یك زبان در یك کشور، نظر به نفوس جمعیتی است که با این زبان مکالمه می کنند. رسمی شدن یك لسان، در حقیقت، بیان حضور اجتماعی قابل ملاحظه بخش تکلم کننده بدین زبان است. هرجا که یك زبان وجود دارد، قبلاً در آنجا یك انسان و یك جامعه وجود دارد. انسان به وجود آورنده لسان است و صرف مستبدان اند که برای امتیاز لسانی، انسان وجوامع را به اسارت سیاسی می کشند؛ حالانکه انسان دوستان وعدالت پسندان، حق تکلم و آموزش به زبان مادری را یکی از جمله حقوق اساسی جوامع انسانی می دانند. درکشور های که دو زبان در آن رسمیت دارد، تکلم به یکی از زبانهای رسمی، شرط اساسی برای شامل شدن در رسمیات دولتی است؛ ولی شرط اساسی اینست که یکی از زبانهای رسمی در جوار زبان مادری تدریس گردد. در افغانستان اطفال دری زبان درجریان تحصیل زبان پشتو را می آموختند و برای اطفال پشتو زبان، زبان دری تدریس می شد. این کار شکل منطقی و حتی یگانه شکل احترام به زبان مادری جوامع است؛ اما در عین حال در افغانستان مشکل دیگری نیز است که در این کشور در پهلوی زبان پشتو و دری زبان ازبکی، بلوچی و سایر زبانها نیز وجود دارند که نظر به حقوق مسلم جوامع، هر انسان باید به زبان مادری خویش تحصیل کند؛ به طور مثال برای برادران ازبك، زبان پشتو و دری هردو زبان غیر مادری بوده و برای اینکه، سیاستمداران این جامعه حق سیاسی را به دست آرند، باید هم زبان پشتو را بیاموزند و هم زبان دری را. در حالیکه در حقیقت امر، مطابق به بینش منطقی و انسانی، این برادران باید مثل افراد جوامع دیگر، یکی از لسانهای رسمی را در جوار زبان مادری شان بیاموزند؛ حال این به جامعه برادر ازبك تعلق دارد که زبان پشتو را انتخاب می کنند یا زبان دری را؛ اما آقایان "افغان ملت" همانگونه که حق سیاسی جامعه برادر ازبك را موکول به آموزش دو زبان کرده اند، حتماً آزادی انتخاب آموزش زبان را نیز از آنها خواهند گرفت.

بنابرین، ملاحظه می گردد که وقتی زبانی را صاحب هویت ملی می سازند، در حقیقت هویت ملی سایر زبانها را نابود می کنند؛ انحصار حاکمیت و تحمیل استبداد لسانی و سیاسی و اجتماعی یك اتنی بر اتنی های دیگر، بازهم به مفهوم نابودی هویت ملی آنهاست.

در افغانستان معمول بوده است که حرف از عدالت برای ساختار

نظام سیاسی، به مشابه توهین اجتماعی به انحصار طلبان مطرح شده و هویت ازبکی، پشتونی، تاجکی، ترکمنی، هزاره گی و ... نه تنها بیانگر هویت ملی این اتنی ها نبوده، بلکه حرف زدن از این اتنی ها به عنوان نقض وحدت ملی و یا خیانت در برابر وحدت ملی، با بزرگترین عکس العمل سیاسی حاکمیت های انحصاری و عناصر انحصارطلب مواجه شده است. شاهرگ وحدت ملی را با شعار وحدت ملی بریدن، یگانه اصل خدشه ناپذیر و یگانه قانون آهنین برای پرده انداختن بر ماهیت انحصاری حاکمیت ها بوده است؛ و فاجعه بارترین حالت در نزد خود جوامع محروم به ملاحظه می رسد که بیان هویت اتنیکی را نه تنها عامل استحکام پایه های اجتماعی وحدت ملی تلقی نکرده اند، بلکه همچون انحصار طلبان، تبارز هویت اتنیکی را ضد هویت ملی پنداشته اند؛ علت این امر عدم درك درست از مفهوم اتنی بوده و به خصوص مرادف انگاشتن اتنی با نژاد عامل اساسی برای بقای این مفکوره غلط شده است.

بحث از اتنی در بطن یك نژاد، عبارت از تأکید بر خصیصه های ملی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی و اجتماعی آن اتنی است. عدالت اجتماعی و سیاسی زمانی امکان پذیر می شود که هر اتنی ممثل و بیانگر دردها و خواست های سیاسی و اجتماعی خود باشد. "وحدت ملی" ی که هویت ملی زبانهای جوامع را نقض کند و سعی و تلاش بانیان آن برای تعمیم یکی از زبانهای کشور در "امور حکومتی" و "امور غیر حکومتی" باشد، روشن است که ماهیت ضد وحدت ملی این "وحدت ملی" چقدر آشکار است.

امروز ما باید کاملاً درك کنیم که دادن شعار وحدت ملی، هیچگاهی حق مالکیت "وحدت ملی" را به کسی نمی دهد. "وحدت ملی" هنگامی ضمانت می گردد که تمام اتنی ها با آگاهی کامل، ممثل هویت ملی خویش گردند. هیچکس نمی تواند که به نام "وحدت ملی" از جوامعی نماینده گی کند که به برده گی لسانی و سیاسی آنان اعتقاد دارد و به نام ملت افغانستان، حزبی را تشکیل دهند که مدافع حق انحصاری برای یکی از جوامع برادر این ملت باشد. ما زمانی صاحب حق نماینده گی کردن از جوامع خویش می شویم که درك کنیم هویت اتنیکی چقدر هویت ملی ما را ساخته است و بعداً هویت ملی ما، چقدر شخصیت ملی ملت ما را در بیرون از مرزها حفظ می کند؛ ولی این امر زمانی امکان پذیر است که مفهوم اتنی و رابطه مستحکم آن را با هویت ملی ووحدت ملی ملت درك نماییم. شرط آگاهی سیاسی در اینست که با درك مفاهیم سیاسی، مسایل شعاری را از مسایل حقیقی تمیز دهیم؛ چون شناخت وحدت ملی شعاری از وحدت ملی حقیقی منوط به همین امر است؛ در غیر آن بازهم شاهد خواهیم بود که با عناوین پاك "وحدت ملی"، "دموکراسی" و "مساوات" بازهم زهر امتیاز را برای ایجاد نفاق ملی در تن ملت ما تزریق نموده و تأیید و سکوت محرومان، باعث پرورش و خود برحق انگاری ظالمان خواهد شد.

درکشور ما اتنی با "ملیت" مرادف دانسته شده است(*). این اشتباه بزرگ باعث آن گردیده که حتی برداشت خیلی ها نادرست از هویت ملی نیز داشته باشیم. اصطلاح اتنی را هیچگاهی نمی توانیم با قوم، قبیله و طایفه مرادف استعمال کنیم. چون مرادف تقریبی برای این اصطلاحات، اصطلاح Tribe یا Tribu در زبانهای انگلیسی و فرانسوی است. "Tribe" عبارت از مجموع فامیل هایی است که تحت صلاحیت و قدرت یك رییس و سرکرده قرار دارند. اگر در تعریف های قبیله، قوم و طایفه دقت صورت گیرد، ملاحظه می گردد که قبیله به آن افراد انسانیی اطلاق می گردد که صاحب قبله و یا هدف واحد باشند. قوم عبارت از همزیستی بر اساس "قیام مشترك افراد یك دسته در انجام عمل" است و طایفه عبارت از گروه انسانیی است که بازهم در محور هدف واحد و مشترك "طواف" دارند؛ بناءً وجه مشترك "Tribe"، قبیله، قوم و طایفه داشتن محور مشترك است. این محور مشترك یا انسان یا قبله (هدف) و یا عمل است؛ برای "Tribe" اکثراً اصطلاح قبیله استعمال شده است، اما در واقعیت امر هر یك از اصطلاحات قوم و قبیله وطایفه نیز می توانند به عنوان مرادف "Tribe" استعمال شوند، در حالیکه هیچکدام از این اصطلاحات نمی توانند معادل اتنی(Ethnie) باشند.

اصطلاح مردم نیز نمی تواند به شکل دقیق مرادف اتنی قرار گیرد. چندین تعریف برای مردم صورت گرفته است: در یك تعریف گفته می شود که مردم مجموع افرادی اند که تعلق به جامعه واحد دارند. در تعریف دیگر مردم عبارت از مجموع انسانهایی قلمداد شده که یك ملت را تشکیل می دهند و همچنین گفته شده است که مردم گروهی از افراد انسانی است که در یك سرزمین خاص مسکن گزیده اند. در عرصه سیاست مردم به بخش کثیری از افراد فقیر و محروم جامعه اطلاق شده است؛ اما در هیچکدام از این تعریف ها شرط اساسی تشکل مردم را، همچون اتنی، بر اساس ساختار نژادی (فامیلی) واحد ندانسته اند. بناءً مردم نیز نمی تواند که به صورت درست مرادف اتنی قرار گیرد.

اگر در تعریف اتنی دقت شود، ملاحظه می گردد که در آن از جامعه واحد حرف زده شده است. جامعه (Socity یا Société) عبارت از تجمع افراد در یك جاست. بناءً صفت جوامع بزرگ وکوچك می تواند استعمال شود، ولی چون داشتن جامعه واحد، شرط اساسی برای یك اتنی است، تجمع افراد یك اتنی در سرزمین واحد، دال بر موجودیت جامعه واحد آنان است. بنابرین، معادل تقریبی برای اصطلاح اتنی می تواند جامعه باشد؛ یعنی ما می توانیم که به عوض اتنی هزاره، جامعه هزاره را به کار ببریم؛ و اما طایفه و قوم و قبیله هزاره هیچگاهی نمی توانند که جانشین مفهوم اتنی هزاره در مباحث و گفتار ما شوند؛ چون هر جامعه انسانی متشکل از طوایف، اقوام و قبایل مختلف است.

کار برد اصطلاح "قبیلهٔ ریسمان به دوش" و بدبختانه عام شدن آن حتی در سطح بیانیه های مسوولین بزرگ سیاسی، بیانگر آن است که ما عظمت یك جامعه را آنقدر پایین بیاوریم که آن را تا سرحد یکی از قبیله های آن کوچك سازیم. کاربرد همچون اصطلاحات، نه تنها بیانگر درد، مظلومیت و موقعیت اجتماعی جامعه ما شده نمی تواند، بلکه بر عکس باعث حقارت اجتماعی ما نیز می گردد.

(*)برای معلومات مزید، رجوع شود به مبحث ملیت در شماره ششم "عصری برای عدالت".

بر گرفته ازم. آ ۲۳، ص ۴۲۸- ۴۳۵،

دکتر شریعتی

هجرت، مبدأ تاریخ

بعثت هنگامی ارزش خودش را میتواند نشان بدهد که هجرت وجود داشته باشد. هجرت است که به بعثت تحقق می بخشد، تحقق عینی عملی واقعی. اینست که مبدأ تاریخ اسلام هجرت است.

..."تاین بی" میگوید که تمام رهبران بزرگی که محیطشان را عوض کردند و جامعه شان را تغییر دادند، کسانی بودند که زنده گی شان دو مرحله داشته است: ترک جامعه و بازگشت به جامعه. همه این چنین هستند - همه رهبران جامعه -، و در تاریخ، بطور کلی، چه کسانی که پیغمبر بحق اند،چه کسانی که بنام پیغمبر در تاریخ معروفند و چه کسانی که حکیم و فیلسوف بزرگی بودند و جامعه شان را عوض کردند، همه دارای این دو مرحله بودند: نخستین بار این فرد از جامعه منزوی می شود و غیب و دور میشود و مدتی را که ده سال، بیست سال، سی سال (در اشخاص فرق میکند) طول میکشد، در سرزمین دیگری می گذراند. بعد، به صورت نه کسی که رفته (که انسان شبیه دیگران بود)، بلکه به صورت انسان تازه ای که این محیط نمیتوانست به بار بیاورد، برمی گردد و آنوقت رسالت خودش را به عنوان تغییر کردن و عوض کردن و تکان خوردن و راه رفتن وپیش رفتن اعلام می کند و روح و فکر و اجتماع و زنده گی را عوض می کند. همه چنین هستند. چنانکه گفتم ابراهیم دارای چنین مرحله ای است، موسی از مصر در اثر آن تصادفی که می بینیم حرکت میکند و جامعه اش را ترک میکند. موسی وقتی جامعه اش را ترک میکرد، یك جوان پرورده کاخ فرعون بود، مثل همه جوانهای دیگر از لحاظ فعلیت. مثل همه بنی اسرائیل فکر میکرد؛ مثل همه تربیت شدگان اشراف در جامعه فکر میکرد. چنین آدمی نمیتواند یك مرتبه همه چیز را تغییر بدهد؛ می رود از جامعه دور می شود و همان داستانهایی که میدانیم و بعد که بر میگردد دیگر آن موسی نیست؛ انسانیست که با فرعون و قارون و همه کسانی که نگاهبانان وضع موجود زمان و میخ های خیمه اجتماع بودند در می افتد و سنت ها و روابط و شکل جامعه را به کلی دگرگون میکند و جامعه را نجات میدهد. پیغمبر خود ما دارای چنین رفتن از جامعه به طرف خویش و بازگشت از خویش به طرف جامعه هست: از ۲۵ سالگی تا ٤٠ سالگی دوره غیبت پیغمبر است، البته غیبت نه به تن بلکه به روح؛ و بعد از این ۱۵ سال انزوا، او که در این انزوا ساخته می شود و در آن اندیشه ها، به آن منبع بزرگ متصل می گردد و در آن تنهایی، روحی پیدا میکند که میتواند مهبط وحی بشود و اراده ای که قدرت آنرا دارد که همه جامعه عرب را دگرگون کند و برعلیه همه سنت هایی که اعراب را بر اساس آنها میساختند و برای آنها مقدس بود و همه بت هایی که هر کدام برای عرب الوهیتی داشتند، با خشونت وقاطعیت قیام کند، باز میگردد.

در زمان "عمر" (رض) که حکومت اسلامی توسعه پیدا میکند، مسأله احتیاج به مبدأ تاریخ مطرح است. تا آن زمان اغلب مسلمانان مثل عرب های دیگر، همین طور که صحبت میکردند واقعه عام الفیل را مبدأ تاریخ میگرفتند (وقتی تاریخ نیست، مردم عامی همین طور که الان عمل میکند، مثلاً سال گرانی، سال قحطی، سال این جور واقعه های بزرگ اخیر را مبدأ تاریخ عملی خود شان قرار میدهند). ولی الان حکومت بزرگ شده، قلمرو اسلام وسعت پیدا کرده و احتیاج به یك تاریخ مسلم هست و واقعه عام الفیل هم واقعه ای که مسلمانان بتوانند آنرا مبدأ تاریخی قرار بدهند، نیست. شایستگی این را ندارد (چون بحث حمله به مکه است)؛ عمر طرح میکند، چه واقعه ای را در اسلام مبدأ تاریخ قرار بدهیم؟ مبدأ تاریخ قرار دادن یعنی اینکه قاعدتاً بزرگترین حادثه هر ملتی، هر جامعه، هرگروه فکری، بزرگترین حادثه ای که از هر نظر موثر است، مبدأ قرار می گیرد. خود بخود ما هم وقتی که با بینش امروزین خود مان فکر می کنیم، اگر الان می بود و در برابر طرح چنین سوال قرار می گرفتیم و می خواستیم جواب تهیه کنیم، معمولاً بعثت پیغمبر اسلام را مبدأ تاریخ قرار می دادیم. چرا؟ زیرا که این حد فاصل جاهلیت و اسلام است و این آغاز اتصال وحی با پیغمبر اسلام است و نخستین فصل تاریخ اسلام است، آغاز است و باید مبدأ تاریخ قرار بگیرد و عملاً هم چنین احساس میکنیم که آغاز اسلام یعنی آغاز بعثت پیغمبر. اگر بعثت نباشد ممکن نبود میلاد پیغمبر اسلام را مبدأ قرار بدهند، که اگر میلاد نبود، بعثت هم نبود. بنا بر این آن مقدم است؛ چنانکه مسیحیت میلاد پیغمبر خود شانرا ملاك و مبدأ قرار داده اند. عمر این مسأله را طرح می کند وعلی می فرماید که مبدأ تاریخ هجرت باشد و همه میپذیرند. بیشك چنین پیشنهادی از طرف علی نشانه عظمت روح و فکر او و فهم عمیق و جامع معنی مجهول هجرت در آن زمان است و معلوم می شود که علی خوب این معنی را حس میکرده است. اما بیشك چنین طرحی از طرف علی وپذیرشش از طرف عمر و همه طرفداران او وحتی مخالفین علی، نشانه آن است که مسلمانان در آندوره به عظمت و ارزش هجرت کاملاً آگاه بودند و تا علی چنین مسأله را یاد آوری میکند، همه تسلیم می شوند و در برابرش مخالفت و مقاومت نمی کنند و

پیشنهاد دیگر مطرح نیست. بنابرین نشان میدهد که از نظر بینش اسلامی، هجرت آغاز تاریخ اسلام است نه بعثت، و می خواهد نشان دهد که بعثت آغاز مکتب اسلام و آغاز فکر و ایمان است. اما فکر و ایمان اگر وارد تاریخ نشود، اگر وارد زنده گی نشود و اگر وارد جامعه ها و ملت ها نشود به صورت یك فکر ذهنی می ماند و هر چقدر هم مقدس باشد اثر عملی آن هیچ است. بنابرین بعثت هنگامی ارزش خودش را میتواند نشان بدهد که هجرت وجود داشته باشد. هجرت است که به بعثت تحقق می بخشد، تحقق عینی عملیّ واقعی. اینست که مبدأ تاریخ اسلام هجرت است و اینست که عزیزترین یاران پیغمبر که در سخت ترین شرایط به پیغمبر اسلام گرویدند و از همه چیز شان گذشتند، و در موقعی که از لحاظ ظاهری دعوت پیغمبر آینده مادی پر آب و نان را نوید نمیداد، در مدت ۱۰ یا ۱۲ یا ۱۳ سال به ایمان و حقیقت شان وفادار ماندند و شکنجه ها را تحمل کردند، با اینکه میتوانستند بسیاری از صفات دیگر اسلام را بگیرند - مجاهد، باوفا، شجاع، یار - اما همه مهاجر را به عنوان بهترین صفتی که اسلام میتواند به یك انسان بدهد، گرفتند.

مفهوم و انواع مهاجرت در قرآن

اولاً در قرآن طرز قرار گرفتن یك کلمه یا اسم از نظر همسایه گی با کلمات بعدی و پیشین یك فلسفه مسلم دارد؛ قرآن تصادفی کلمات را پشت سر هم نمی آورد- این سبك قرآن است. بنابراین اگر کلمه ای جلو می آید، باید جلوتر آمده باشد؛ یعنی مفهوم مقدم بر مفهوم و کلمه ایست که بعد از آن آمده. در قرآن سه مرحله وجود دارد: «ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمت الله». این سه مرحله مال انسان است، انسانی که اسلام می شناسد، و انسانی که اسلام را می شناسد.

مرحله اول ایمان آوردن است، یعنی به مکتبی که نجات من و جامعه هر دو در آن است، و حقیقت است و راه سعادت و کمال و اجتماع است پی ببریم، آن را بشناسیم و به آن ایمان پیدا کنیم، یعنی مکتب فکری روشن شرط اول هر کار است (به قول جامعه شناسی، اول ایدیالوژی است). انسان باید بداند که کیست، چه باید بکند و چه باید بشود و جامعه باید چگونه تغییر بپذیرد، از چه راه و به کجا برود و چگونه زنده گی بکند، و انسان چیست. این سوالات در مرحله ایمان طرح است و روشن می شود. بعد از ایمان ما چنین خیال می کنیم که بلا فاصله باید جهاد مطرح شود و عمل به ایمان؛ اما در اینجا بیدرنگ هجرت به عنوان مرحله دومی که بلا فاصله بعد از ایمان برای فرد و جامعه مطرح است، می آید. و بعد از مهاجرت جهاد است.

> **اینها جامعه را ترك می کنند زیرا نمی توانند بمانند و در ماندن نمی توانند کار کنند. از جامعه بیرون می روند برای اینکه از بیرون جهاد خود شان را با جامعه و سنت ها و بیماری های موجود در جامعه آغاز کنند.**

چون فرصت نیست، فقط به اشاره ای اکتفا می کنم. و آن اینست که تمام تحولات و تغییراتی که در جامعه های آسیا و آفریقا در قرن اخیر پدید آمده، جامعه هایی که در بند اروپا گرفتار بودند و این بند ها را گسسته و رها شدند و به زنده گی و مسیر تازه ای افتادند، پایه های اساسی این تغییر و تحول و این نهضت ها به وسیله مهاجرانی گذاشته شد که روشنفکر بودند و به یك مکتب اعتقادی و اجتماعی رسیده بودند و بعد جامعه خود شان را ترك کرده بودند و در جایی که شایسته گی ماندن و کار را داشت و شرایط آماده بود، رفتند و از آنجا مبارزه را علیه اروپا شروع کردند. یعنی اول به یك مرحله روشن بینی و روشنفکری و رسالت و مسوولیت اجتماعی رسیدند و بعد از سرزمین خود شان و جامعه شان که در شرایط غیر عادی و غیر سالم بوده و دشمن بر آن مسلط بوده (جامعه های آفریقایی، بعضی از جامعه های آسیایی و آمریکای جنوبی) به خارج از محیط رفته اند و بعد در آنجا مبارزه را شروع کرده اند: ایمان، مهاجرت و جهاد. این سه مرحله در همه نهضت هایی که جوامع در بند آغاز کرده و به نتیجه رسیده اند، با همین ترتیبی که در اینجا مطرح است تحقق پیدا کرده و همه اش نمونه برای بیان حکمت ترتیب این سه اصلی است که پیاپی به این شکل آمده: ایمان و مهاجرت و جهاد.

مهاجرت چنانکه از قرآن و از لحنی که قرآن از آن صحبت می کند، بر می آید، دارای پنج نوع است و من فقط یادی از آن می کنم و می گذرم، و احتیاج به توضیح نیست:

مهاجرت اول مهاجرت فردی غیر متعهد است: یك انسان یا دو یا پنج یا هفت نفر؛ اینها افراد هستند. در داستان اصحاب کهف هفته پیش گفتم که آنها جامعه شان را در یك راه غیر طبیعی و وضع زنده گی شان را در یك شرایط ستمکارانه منحرف می بینند و شرایط طوری است که ناامیدند از اینکه اگر در جامعه بمانند بتوانند تغییری را در آن ایجاد کنند. گاه ممکن است انسان در تاریخ به این مرحله برسد(۱) وقتی می گویم "گاه ممکن است"، به خاطر اینکه یك حکم عینی که هر فردی در هر حالتی باید انجام بدهد نیست؛ اینها اصولی است که در یك مکتب نجات بخش مطرح است و هر کس در هر مرحله ای که قرار می گیرد، یکی از این راه ها را - و آن راهی را که در اینجا مطرح می شود - باید بشناسد و برود. گاه ممکن است شرایط به گونه ای باشد که افرادی که به یك ایمان بزرگ، به راه بزرگ، به حقیقت درست و به راه نجات بخش و سلامت انسانی آشنا می شوند، یعنی به مرحله ایمان می رسند، در وضعی باشند که ببینند اگر در آن جامعه بمانند، دو حالت بیشتر وجود ندارد. (مسلم است که حالت سوم وجود ندارد): یا باید در گوشه ای بمانند و بپوسند و یا اگر وارد جامعه بشوند باید دست های آلوده و دامن های تر داشته باشند و

۱- قرآن برای یك حالت و یك زمان و یك گوشه نیست. قرآن برای همه انسان ها در همه شرایط تاریخی و اجتماعی و در همه نژاد ها و در همه مراحل تاریخی انسان است تا آینده و در حال. اینست که اول انسان و افراد باید شرایط و موقعیت زمان و نیازها را بشناسند و بعد آن نیازها و راه رفع نیازها را در قرآن بجویند.

کسانی که نمی خواهند ایمان خود شان را پایمال کنند و نمی خواهند نه در گوشه ای گمنام بمیرند و نه در جامعه و زنده گی دست های آلوده داشته باشند، به مهاجرت می پردازند. این مهاجرت، مهاجرت افرادی است که غیر متعهدند، مسوولیت اجتماعی ندارند، در این شرایط، فرار، برای نجات خود و ایمان خود و انسانیت خود است. اصحاب کهف چنین رسالتی را ندارند، متعهد نیستند که برگردند و جامعه دقیانوسی را عوض کنند؛ اما می دانند اگر آنجا بمانند باید ابزار دست بشوند. بنابرین چون نمی خواهند ابزار دست بشوند به مهاجرت می پردازند تا بمانند و ایمان و انسانیت شان بماند و دیدیم که ماند. این مهاجرت را انسان پس از ایمان در مرحله خاصی است که در پیش می گیرد. آنها جهاد هم دارند، اما جهاد غیر متعهد (از نظر تعهد اجتماعی): اینها با خویشتن و وضع زنده گی شان جهاد می کنند.

۲- مهاجرت متعهد: انسانهایی هستند که به مرحله ایمان می رسند: "الذین آمنوا"؛ پس از اینکه به مرحله ایمان رسیدند به مهاجرت می پردازند؛ چرا؟ زیرا می دانند که اگر بمانند راه اصلاح و کار در برابر شان نیست و شرایط به گونه ایست که دست آنها بسته است و اقدام به هرگونه کار اصلاحی برایشان غیر ممکن است. اینها به مهاجرت می پردازند و به نقطه ای از زمین که مناسب می بینند، هجرت می کنند و از آنجا جهاد خود شان را با جامعه ای که ترک کردند آغاز می کنند. اینها جامعه را ترک می کنند زیرا نمی توانند بمانند و در ماندن نمی توانند کار کنند. از جامعه بیرون می روند برای اینکه از بیرون جهاد خود شان را با جامعه و سنت ها و بیماری های موجود در جامعه آغاز کنند. این مهاجرین، مهاجرین متعهد اجتماعی هستند و این مهاجرت برای جهاد و به نتیجه رسیدن جهاد است. پیغمبر اسلام خود نمونه اعلای چنین مهاجرتی است. ۱۳ سال در مکه با آن همه تلاش و کوشش شبانه روزی، می بینیم پیروزیی که به دست می آورد اندك است و می بینیم که قریش هنوز سرنوشت یکایك مسلمان هایی را که بعد از ۱۳ سال کار پدید آمدند، در جامعه به دست دارد و هر روز برای شکنجه مسلمانان، ابوجهل تفنن به خرج می دهد و این ها طعمه هوس ها و جنایت های امثال ابوسفیان و ابوجهل هستند. ۱۳ سال کوشش و رنج مداوم پیغمبر در مکه نتیجه اش را می دانیم که چقدر است. بعد از این مرحله که اجباراً باید طی می شد تا مهاجری به وجود می آمد و افرادی که سنگ زیرین جهاد و بنای تازه و نهضت تازه را می ریزند، تربیت می شدند - بعد از ۱۳ سال -، پیغمبر به مهاجرت می پردازد و می بینیم در سال دوم به عنوان یك نیروی مهاجم نسبت به دشمن، در حالِ حمله به دشمن از مدینه بیرون می آید و در سال سوم و چهارم به عنوان بزرگترین نیروی مسلح و بزرگترین نیروی اجتماعی و بزرگترین جامعه مقتدر، جامعه پیغمبر اسلام بعد از هجرت است؛ و مسلمانانی که ۱۳ سال طعمه شکنجه های چند فرد اشرافی مکه و قریش بودند، به صورت بزرگترین منابع قدرت در شبه جزیره در می آیند و بعد از ۷ یا ۸ سال امپراطوری روم و امپراطوری ایران را تهدید می کنند و خود پیغمبر اسلام در سال ششم (شش سال بعد از هجرت) چنان نامه های قاطع و محکم و مطمینی به پادشاهان بزرگ عالم، که یکی از آنها خسرو ایران و دیگری قیصر روم است - و این دو، دنیا را بین خود تقسیم کرده بودند -، می نویسد. بعد از مهاجرت ناگهان اسلامی که در مکه درِ هر خانه ای به رویش بسته بود (به تعبیر یکی از نویسنده گان)، در مدینه پس از هجرت درِ هر خانه ای که می زد به رویش باز می شد. این مهاجرت، مهاجرت متعهد است. ■

... آنهمه برگ و نوا ...

آن شنیدستم که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: کاین والی شهر ما گدای بی حیاست
گفت: چون باشد گدا آن کز کلاهش دکمه ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتش: ای مسکین غلط اینك از اینجا کرده ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟
دُر مروارید طوقش اشك طفلان منست
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن کُدیه است خواهی عُشر خوان خواهی خراج
زانکه کُدیه نام باشد یك حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

(انوری)

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسوولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.
جاودانه گی فریاد "عصری برای عدالت" نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

دروازه خصومت وانتقام گیری را بسته ایم



• در مسائل سیاسی یك تعبیر بسیار عمومی است که نه دشمن همیشگی وجود دارد، نه دوست همیشگی.

* دخالت هیچ کشوری اعم از پاکستان، ایران و کشور های دیگر را در امور داخلی کشور خود قبول نداریم، دخالت هر دولتی را در امور داخلی کشور خود محکوم می کنیم و در برابرش می ایستیم.

خوانندهگان گرامی،

به تعقیب نشر نظریات سه تن از مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی، اینك مصاحبه محترم محمد کریم خلیلی، دبیر کل حزب وحدت اسلامی به چاپ رسانیده می شود که به تاریخ ۲ دلو ۱۳۷۵ با خبرنگاران جراید این حزب در بامیان به عمل آمده وبیانگر دیدگاههای سیاسی مقام دبیرکل این حزب در رابطه با موضعگیری های اخیرحزب وحدت اسلامی و وضعیت جدید سیاسی کشور می باشد.

"عصری برای عدالت" برای تحلیل و بررسی هر چه بهتر وضعیت، مصاحبه ای را با آقای نوید یکی از اعضای شورای نویسنده گان خویش نیز اانجام داده است که در شماره بعدی به چاپ خواهد رسید.

مصاحبه حاضر از شماره ۵۷ مورخ ۱۳۷۵/۱۱/۱۹ نامه خبری – لندن گرفته شده است. اغلاط گرامری، علامه گذاری و املایی مربوط به اصل متن است. "عصری برای عدالت"

کمیته فرهنگی: بیش از یك سال است که حزب وحدت اسلامی در مرکزیت هزارستان اسلامی مستقر گردیده است، در مدت استقرار حزب وحدت اسلامی افغانستان در بامیان در قسمت کار های فرهنگی در ساحه هزارستان بویژه در بامیان چه فعالیت های عمده ای صورت گرفته است؟

استاد خلیلی: بسم الله الرحمن الرحیم. با تشکر از کمیته فرهنگی، خبرگزاری وحدت اسلامی و سایر برادران ترتیب دهنده این مصاحبه که زحمت کشیده این زمینه را فراهم ساختند و این مصاحبه را ترتیب دادند.

ما در طول این یك سال و چند ماه بیشتر مصروف کار های دفاعی بودیم، جنگهای تحمیلی که بر مردم ما در کوه پایه های هزارستان راه انداختند ما مشغول دفاع بودیم، به آن صورتیکه می خواستیم در بخشهای فرهنگی اصولی و اساسی که بنیاد فکری مردم ما را تغییر بدهد نرسیدیم این را اعتراف هم می کنیم، آرزوی ما خیلی زیاد بود؛ ولی گرفتاری ها هم زیاد بود به این خاطر نتوانستیم، ولی آنچه که در حین این گرفتاری ها و شرایط دفاعی فرصتی پیدا توانستیم بیشتر در جهت تعلیم و تربیه بود، علاقمند بودیم که در سطح کل هزارستان مکاتب و لیسه هایی که قبلاً بود و یا به شکلی خود مردم فعال کرده بود و مدت زمانی تعطیل شده بود، فعال شود. که خوشبختانه ما توانستیم در سال تعلیمی که گذشت خیلی از لیسه ها و مدارس را در سطح ولسوالی ها و ولایات رسیدگی بکنیم و از طرف کمیته فرهنگی خبرگیری شود و مساعدتهای صورت بگیرد و نسبتاً فعال شود، ما از کار تعلیمی و تحصیلی که در سطح ولایات و ولسوالی ها راه افتاد، با وجود گرفتاریهایی که داشتیم راضی هستیم. ولی کار کامل و کافی نبوده و باید در سال آینده بیش از پیش در این رابطه شورای مرکزی و کمیته فرهنگی جدیت به خرج دهند. از همه بزرگتر، ما در سطح هزارستان در جهت محرومیت زدائی فرهنگی کار دیگری را که اصل میدانستیم، تأسیس دانشگاه بود. مردم ما در جریان هستند که درسطح هزارستان لیسه به حد کافی نبود، حتی مکاتب ابتدائی به حد لازم وجود نداشت، چه رسد به دانشگاه. فرزندان این مردم پس از یك دوره تحصیل در لیسه ها بی سرنوشت بودند، در کابل و در جاهای دیگر هم با مشکلات مواجه بودند، بدین خاطر حزب ضرورت تأسیس یك دانشگاه را در این منطقه احساس کرد، و خوشحال هستیم و خدا را سپاس گذاریم که گام اول را برداشتیم. در سال گذشته دو دانشکده را فعال کردیم. در سال جدید هم امیدوار هستیم که چندین دانشکده دیگر هم فعال شود و این یکی از کارهای بنیادی حزب بود در سطح هزارستان، که عبارت از تأسیس دانشگاه باشد. اینها کار هایی بود که بطور مختصر عرض کردم، مفصلش را قبلاً

در صحبتی که در هفتمین سالگرد حزب وحدت داشتم بصورت جزء وار- تقریباً- یاد آور شدم که فعلاً وقت ایجاب نمیکند.

کمیته فرهنگی: برخی مؤسسات خیریه ترکیه با همکاری دولت ترکیه در برخی مناطق صفحات شمال کشور با ایجاد مکاتب ولیسه ها فعالیت های فرهنگی و علمی خود را آغاز کرده اند، آیا اینگونه فعالیت ها در سطح هزارستان هم انجام خواهد شد؟ اقداماتی در این مورد شده یانه؟

استاد خلیلی: در سفر اخیری که به مزار شریف داشتم آقای ضیایی که نماینده حزب وحدت اسلامی در ترکیه است، به من یاد آور شد که یك سری مؤسسات خیریه اسلامی و مردم ترکیه، که هدفش خدمت به مردم مظلوم افغانستان است، کار هایی را که در سطح مزار شریف به راه انداخته اند که عبارت از ایجاد یك لیسه است، همین برنامه را در بامیان هم دارد و شاید به زودی هیئتی از آنها در قسمت تشخیص جای لیسه و روبراه کردن کار های ابتدایی آن و پذیرش شاگردان وارد بامیان شود، امیدوار هستم که ما به زودی شاهد آمدن این هیئت ترکی باشیم کار خود را شروع کنند.

هفته نامه: روابط حزب وحدت اسلامی با دولت ترکیه درچه حدی است، آیا صرف به یك ارتباط فرهنگی اکتفا خواهد شد؟ یا اینکه این ارتباط گسترش و توسعه پیدا کرده منجر به ایجاد روابط سیاسی هم خواهد شد؟

استاد خلیلی: ما به عنوان یك جریان سیاسی عمده کشور، با همه کشور های جهان خاصتاً کشور هایی که در افغانستان بیشتر آشنائی دارند و نزدیك هستند و علایقی دارند، در رابطه با کارهای خدماتی افغانستان، کار های سیاسی افغانستان، علاقه مندیم که ارتباط حسنه داشته باشیم، از جمله با کشور ترکیه.

روابط مردم افغانستان و مردم ترکیه سابقه بسیار تاریخی دارد، در گذشته روابط خیلی حسنه و دوستانه در همه بخش ها داشته و حتی خیلی از افسران ما فارغ التحصیل دانشکده نظامی ترکیه بودند. حالا هم همین علایق بین مردم ما و مردم ترکیه هست. عرض کردم که به عنوان یك جریان سیاسی عمده کشور، ما دوست داریم که در همه ابعاد با این کشور و با مردمش رابطه حسنه و اسلامی داشته باشیم.

امروزما: در جواب سوالهای قبلی به یك سری از کار های انجام شده توسط حزب وحدت اسلامی در مدت یك سال گذشته اشاره فرمودید، از جمله بازگشایی مکاتب پسرانه و دخترانه در هزارستان و افتتاح دانشگاه بامیان؛ اما در پهلوی آن کارهای بزرگ دیگر هم انجام شده از قبیل خرید هلیکوپتر، طیاره مسافر بری، استیشن رادیو وغیره... برای آینده چه پلان ها و برنامه هایی برای اجرا دارید.

استادخلیلی : ما در جهت محرومیت زدایی این منطقه تلاش میکنیم، این تلاش ما هم در جهت محرومیت زدائی فرهنگی است وهم محرومیت زدائی خدماتی . تصمیم جدی و قاطع داریم که از هر نوع امکانات خود در تغییر وضعیت رقتبار هزارستان استفاده کنیم. ما امیدوار هستیم که سیمای فقر زده این منطقه و سیمای جهل زده منطقه و عقب ماندگی فرهنگی منطقه و سیمای سیاسی این منطقه را تغییر بدهیم. امیدوار هستیم که در آینده های نه چندان دور شاهد تغییراتی باشیم.

امیدوار هستیم جمهوری اسلامی ایران از حمایت یکسری افراد خاینی که بین مردم ما و حزب ما هیچ گونه جایگاهی ندارند، دست بردارد. حمایت ایران از خائنینی که در حق مردم ما جفا کرده اند، مسئله ایست که برای مردم ما قابل توجیه نیست.

همانطوریکه یاد آور شدید مسئله میدان هوایی، مسئله خرید طیاره و کار های مثل تأسیس دانشگاه بامیان در همین جهت است، آرزو و هدف ما تغییر وضعیت رقت بار این مردم است و در این جهت تلاش خواهیم کرد؛ در حدی که توان داریم.

امروزما: پس از سقوط دولت ربانی یا اداره کابل، بعضی از مسئولین عالیقدر حزب وحدت اسلامی با برخورداری ازسعهء صدر نسبت به خائنین ملی نرمش نشان دادند؛ که بسیاری از مردم موضوع را برگشت حزب وحدت اسلامی از تقصیر آنان حمل نمودند، خواهشمندیم در زمینه دلایل این بر خورد مسئولین و حزب روشنی بیندازید؟

استاد خلیلی: ما بعد از سقوط کابل و پیش آمدن یك شرایط خاص در کشور، در سطح شورای مرکزی بحث کردیم که با کسانی که تا امروز در کنار مخالفین مردم ما دشنه در دست جفا کردند و به پشت مردم فرود آوردند چه باید کرد؟ پس از بحث های مفصل در این زمینه تصمیم گرفته شد در تمام هزارستان به کسانیکه تا امروز به شکلی از اشکال فریب خائنین را خورده اند اعلام شود که دروازه خصومت و انتقامگیری را بسته ایم، هیچگونه با آنان دشمنی، عداوت، خصومت و کینه توزی نخواهیم داشت، به همین خاطر بود که از طرف شورای مرکزی هیئتی به غزنی فرستاده شد، تا به بخشهای کوچکی که تا کنون اغوا شده اند، در خدمت بیگانه قرار گرفته و آله دست خائنین شده اند بفهمانند و این سیاست حزب را بگویند. در سطح پنجاب، ورس، لعل، ارزگان، بهسود، ترکمن و شیخعلی ماهیئت فرستادیم تا به مردم مظلوم ما که در اثر بی خبری، نا آگاهی و یکسری مسائل دیگری که در سطح مناطق وجود داشت به آن خاطر آنها در خدمت خائنین بودند، این سیاست جدید حزب را اعلان کنند و از آنها خواستار وحدت و یکپارچگی ملی و هماهنگی شوند.

خوشبختانه این سیاست حزب وحدت اسلامی در سطح کل هزارستان بسیار نتیجه مثبت داشت، مردم ما از برخورد حزب استقبال کردند و همانهائیکه تا دیروز عسکری خائنین را می کردند؛

یعنی تفنگ بدوش در خدمت آنها بودند، علیه ما گاهگاهی در گوشه و کنار هزارستان غایله ایجاد می کردند، آنها هم از این سیاست استقبال کردند و از حزب واقعاً تشکر کردند و این کریمانه برخورد کردن حزب را آنها هم متوجه شدند. از این جهت بود که رو آوردند به حزب وحدت اسلامی و ما امروز شاهد مراجعه سیل آسای کسانیکه تا دیروز در خدمت بیگانه بودند، در بامیان هستیم که من هم به ملاقات شان نمی رسم. امروز بخاطر همین سیاست بسیار بزرگوارانه و معقول و منطقی حزب وحدت اسلامی است که هزارستان آرام ترین وضعیت را دارد. من این را با صراحت می توانم بگویم و ادعا کنم که امروز در هزارستان آرامی که حاکم است، وحدتی که وجود دارد در هیچ شرایطی در طول هجده سال انقلاب و پس از انقلاب تا امروز حاکم نبوده این یك نعمتی است که ما بخاطر همان سیاست حزب که یاد آور شدیم نصیب حزب و مردم ما شد.

امروز گوشه گوشه هزارستان این سیاست را درك کرده است. آمادگی پذیرش را دارند و از خائنین نفرت خود را اعلام کردند، این سیاست سیاستی بود که ما در شورای مرکزی مطرح کردیم و بعد این هم مطرح شد که با خود کسانیکه مردم را تا امروز فریب دادند و مردم را به نحوی از انحأ در خدمت دشمنان مردم ما قرار دادند، باید چه کرد؟ به این نتیجه رسیدیم که این ها اگر دست از فعالیت بردارند، بار دیگر به مردم خیانت نکنند، دشنه ای که در دست شان است به پشت مردم فرود نیاورند، ما نمیخواهیم این ها را تعقیب نمائیم و انتقام بگیریم و به هیچ وجه مزاحم شان نخواهیم شد، بیایند در هزارستان آرام زندگی کنند، کاری میتوانند در جهت دفاع از مردم انجام دهند، در خارج میروند هم ما مزاحم شان نمی شویم. این سیاست را هم ما در شورای مرکزی به تعقیب آن سیاستی که قبلاً در بین مردم خود در مناطق هزارستان یاد آور شدم - تعقیب کردیم، در رابطه با شخص خود اینها هم این سیاست را اتخاذ کردیم. در راستای این سیاست بود که تعدادی از آنها در مزار شریف آمدند و با اخلاق بسیار کریمانه حزب وحدت اسلامی مواجه شدند؛ که این صرف بخاطر همین مسئله بود، شرایط حساس است و ما نباید روحیه انتقام گیری داشته باشیم و فعلاً شرایط، شرایط انتقام گیری نیست، شرایطی نیست که این ها را در هر جائیکه برود به سراغ شان برویم و انتقام خیانت های که کرده اند بگیریم.

اینکه خیانت شان سر جای است، جای شکی نیست، اینکه مردم ما در رابطه با خیانت خائنین در موضع سابق شان هستند، جای شکی نیست و این که در روز رستاخیز که بزودی خواهد آمد جواب گوی این خیانت ها خود خواهند بود جای شکی نیست، آنچه که مربوط حزب بود در این مقطع این را انتخاب کرد. من فکر میکنم بسیار سیاست معقول و منطقی بود که حزب اتخاذ کرد و هیچگاهی این کریمانه برخورد کردن حزب به معنای برائت آنها از خیانت شان نیست. چندین بار هم تا کنون که مصاحبه داشتم و با هئیت های مختلفی که اینجا آمدند گفتیم: این ها از دید ماهمان خائنین هستند که استاد مزاری همین لقب خیانت را به این ها داده و هیچکس هم این ها را از این خیانت برائت داده نمیتوانند. این که ما فعلاً بنای انتقام گیری نداریم بحث دیگری است و شرایطی است که بر ما این مسئله را بوجود آورده، حالا هم نظر بر همین موضوع است که سیاست حزب سیاست برخی از مسؤلین نیست، سیاست کل حزب وحدت بوده است.

این برخورد به این معنی بوده که ما فعلاً روحیه انتقام گیری نداریم، نه اینکه این را برائت بدانیم، یا سازش با این ها داشته باشیم، به هیچ وجه آن هایی که در کابل به مردم مظلوم ما و حزب و استاد شهید خیانت کردند، خیانت شان قابل عفو و بخشش نخواهد بود. خائن، خائن است، تا آخرین لحظه از دید مردم ما اینها نفرین شده هستند و هیچگونه موضوع سازش و پس آوردن به حزب وحدت مطرح نیست؛ صرف اینکه در همچون شرایط حساس، ما که گذشت کردیم، مسئله انتقام گرفتن و به محکمه کشاندن و نابود کردن است و به زندان انداختن، نه آنکه آنها را دوباره به حزب بیاوریم یا با آنها سازش داشته باشیم، هیچ کس این حق را هم ندارد و این توان را هم ندارد و بارها گفته شده، چه من و چه امثال من به هیچ وجه این جرئت را بخود نخواهیم داد که هم ادعای مردمی بودن بکنیم و علاقه مند به ادامه راه استاد شهید باشیم و ادعای دفاع از عزت و سربلندی مردم خود را هم داشته باشیم و از طرف دیگر با این خائنین بنای سازش و آشتی داشته باشیم. نه توان من است و نه امثال من، و نه کسی جرئت میتواند؛ مگر آنکه بنا را بر این بگذاریم که از مردم خود ببریم و از خط استاد شهید فاصله بگیریم و از آرمان های بلند حزب وحدت اسلامی افغانستان جدا شویم در آن صورت طبیعی است ما هم مانند آن ها خواهیم بود.

با هیچ فشاری نمیتوان خائنین را دو باره به حزب بر گرداند، یا بین حزب و خائنین، و یا بین خائنین و مردم آشتی ایجاد نمود، نه فشار داخلی در این قسمت موثر خواهد بود، نه فشارهای خارجی.

روی این جهت من چیزیکه میتوانم صریح و عریان و واضح بگویم این است که شرایط حساس کشور ایجاب میکرد روحیه انتقام گیری و به محکمه کشاندن را کنار بگذاریم؛ نه آنکه آنها را برگردانیم به حزب، هر که این نغمه را ساز کند و هر که این طبل را بزند جزء خائنین خواهد بود، این را من عریان میگویم، در پیش مردم ما خائنین به هیچ وجه قابل گذشت نیستند. کسانیکه آشتی و سازش را با خائنین هم راه بیندازند محکوم به همان سرنوشت خواهند بود، این موضع جدی حزب است با هیچ فشاری نمیتوان خائنین را دو باره به حزب بر گرداند، یا بین حزب و خائنین، و یا بین خائنین و مردم آشتی ایجاد نمود، نه فشار داخلی در این قسمت موثر خواهد بود، نه فشار های خارجی. هم چنانکه تا کنون در ظرف تقریباً دو سال پس از شهادت مظلومانه استاد مزاری انواع فشار ها و مسائل به وجود آمد؛ ولی حزب و مسؤلین حزب هیچگاهی حاضر نشدند تن به این فشار ها بدهند و این خواست هایی که با منافع و مصالح مردم ما در تضاد است، قبول کنند، ازاین بعد هم تا زمانیکه حزب و مسوولین حزب در راستای عزت و سر بلندی مردم خود گام بر می دارند، با دشمنان مردم خود؛ که همین خائنین ملی باشد هیچگاهی

سرسازش نخواهد داشت.

نامه خبری: شما فرمودید در صورتی که آنها دست از خیانت بردارند حزب تصمیم انتقام گیری نخواهد داشت، در صورتی که خائنین ملی چون گذشته دست از توطئه بر ندارند یا با دشمنان ملت همکاری نمایند، موضع حزب چگونه خواهد بود و با آنها چه برخوردی خواهد داشت؟

استاد خلیلی: در جواب سوال قبلی جواب عرض کردم، ما نرمش اگر داشتیم در جهت عدم انتقام گیری بود و این نرمش یا روحیه عدم انتقام گیری ادامه خواهد داشت ما بنانداریم تا شرایط کشور به این صورت باشد از آنها انتقام گیری کنیم؛ ولی اینکه آنها تن به منافع مصالح مردم نخواهند داد، این روشن است. ما در طول یك سال شاهد تحرکات آنها هستیم که به نحو دیگر این ها خیانت به این مردم را آغاز کرده اند، در این صورت طبعاً در برابر اعمال و کردار های جدید آنها موضع ما همان موضعی است که قبلاً گفتیم، در برابر خائنین موضع واحدی داریم. موضع سابق است هیچگونه تغییری در موضع حزب پیش نیامده و اینکه بخاطر مصالح و منافع مردم، بنای تعقیب از آنها را در این جا و آن جا نداریم یك بحث دیگری است.

نامه خبری: علی رغم فجایعی که در غرب کابل توسط شورای نظار به وجود آمد، روی چه مصالحی حزب وحدت اسلامی حاضر شد با آنها توافقنامه خنجان را امضاء نموده مشترکاً شورای عالی دفاع از افغانستان را تشکیل بدهد، تغییر موضع و سیاست حزب است، یا مسایل دیگری مد نظر است؟

استاد خلیلی: البته در مسائل سیاسی یك تعبیر بسیار عمومی است که نه دشمن همیشگی وجود دارد، نه دوست همیشگی. دوستی و دشمنی ها بر اساس مصالح و منافع مردم، یا وضعیت شرایط و چگونگی شرایط حاکم بر کشور و محیط است. ما هیچ وقت طرفدار جنگ نبودیم، چه در کابل، چه در کوه پایه های هزارستان. جنگ راه حل نیسنت، بار ها تأکید کرده ایم که دامن زدن دشمنی و خصومت بین ملیت ها خیانت به کشور و وخدت ملی است. با این بنا ما حرکت کردیم، اگر در جنگ کشیده شدیم بخاطر دفاع بوده است، جنگ را بر ما تحمیل کردند، لحظه ای که مخالفین ما و یا طرف ما هر که بوده است دست از جنگ کشیده اند، ما پذیرفتیم. شما در جریان هستید قبل از سقوط کابل هئیت های مختلف از کابل و سر انجام هم آقای مسعود خودش در همین نزدیکی های شهر بامیان آمد و نسبت به گذشته خود اظهار ندامت و پشیمانی داشت و علاقه مند بود که بعد از این، جمعیت با حزب وحدت باید مشکلات خود را با تفاهم حل کند و دوست شوند. از نگاه ملیتی هم مردم تاجیك با مردم هزاره مشکل خود را بر فرضی که داشته باشد- حل کنند. مشکل را آقای ربانی و مسعود خلق کرده بودند نه مردم تاجیك از آنجائی که پیشتر عرض کردم که سیاست ما سیاست جنگ نیست، تشدید خصومت های قومی و مذهبی نبوده و نیست، ما این را قبول کردیم و پذیرفتیم و استقبال کردیم و به تعقیب آن هینت ما برای اولین بار پس از آمدن آقای مسعود در بامیان، وارد کابل شد؛ که این تفاهمات را به نتیجه نهایی برساند در همین حال کابل سقوط کرد. در عرض این مسایل صحبت هایی هم باطرف دیگر - طالبان - داشتیم.

> **ما نرمش اگر داشتیم در جهت عدم انتقام گیری بود و این نرمش یا روحیه عدم انتقام گیری ادامه خواهد داشت... ولی اینکه آنها تن به منافع مصالح مردم نخواهند داد، این روشن است.**

اینکه میگوئیم جنگ راه حل نیست، با هیچ کس راه حل نیست. این که میگوئیم خصومت بین ملیت ها باید تبدیل شود به دوستی، منظور تمام ملیت ها است؛ ولی با تأسف خصومتی که در اثر حاکمیت ظالمانه آقای ربانی و مسعود و سیاف در طول سه سال بین ملیت ها دامن زده شد و تشدید گردید حالا هم تشدید میشود، و خصومت جدید بر اثریکسری عوامل پیگیر، نه تنها با تاجیك و هزاره است؛ بلکه با همه ملیت هاست به این مبنا طالبان با اینکه خون مقدس استاد شهید بین ما و آنها فاصله بود ولی اساس اصل حزب وحدت که استاد شهید برای حراست و حفاظت از این اصول حزب یعنی تحکیم وحدت ملی و ایجاد صلح و تفاهم و برادری و اخوت به شهادت رسید. ما با آنها هم بنای تفاهم و مذاکره داشتیم و مذاکرات ما هم جریان داشت. ولی متأسفانه پس از پیروزی های مقطعی یا منطقویی که کسب کردند، طالبان تمام مذاکراتی که بجای خوبی هم رسیده بود و بین نمایندگان ما و طالبان به امضا رسیده بود و بنا بود که در قندهار برده شود به امضای شخص اول آنها برسد و هم چنین به امضای بامیان برسد، متأسفانه پس از این پیروزی ها، آنها این توافقنامه را هم نادیده گرفتند و به نحوی از انحاء حاضر نشدند موضوعی که بین ما و آنها مطرح بود، تعقیب شود، کمیسیونی که مسئله شهادت استاد شهید را پیگیری میکرد و این شرط اول حزب وحدت با آنها بود از دو طرف هم نمایندگانی تعیین شده بود و بجا های خوبی هم رسانده بودند ولی متأسفانه پس از این پیروزیها کمیسیون را نماینده گان آنها حاضر نشدند تعقیب کنند وتعطیل شد. علاوه بر اینکه طالبان کمیسیون پیگیری شهادت استاد مزاری را تعطیل کردند، مذاکراتی که بین ما و آنها در میدان شهر جریان داشت و به امضاء رسیده بود، آنرا هم نهایی نکردند و معلق گذاشتند.

بعد از تصرف کابل در دور و اطراف ما هم عزم و آهنگ جنگ را داشتند، گزارش دقیقی ما داشتیم که طالبان با پیروزیهای که نصیب شدند، پس از گرفتن پنجشیر باید به بامیان حمله می کردند، چیزیکه ما از این سیاست برداشت کردیم، این بود که طالبان سیاست گسترش جنگ را داشتند. سیاست خلع سلاح عمومی مردم افغانستان را داشتند و هدفشان تصرف تمام مناطق افغانستان بود. با این تحولاتی که قبل از سقوط کابل بین ما و شورای نظار و جمعیت پیش آمد و با در نظر داشت اینکه مذاکرات و گفتگو های ما بعد از

این تحولات اخیر جنگی برای طالبان جنبه تعطیلی بخود گرفت، با آن گزارشاتی که یاد آور شدم، طبیعی بود که در برابر این سیاست جنگی طالبان و این هدف بسیار غیر طبیعی و غیر منطقی طالبان، یعنی تصرف تمام افغانستان و خلع سلاح مردم و قوت هایی که در برابر این خطر قرار گرفته بودند، چیز بسیار طبیعی بود که باید با هماهنگی قوت ها مانع گسترش جنگ می شدیم. بر این مبنا جلسه خنجان را بوجود آوردیم، و شورای عالی دفاع را تشکیل دادیم و من یقین دارم هر جمع و جماعتی هم که می بود تنها راه، ایجاد هماهنگی بین قوتهائیکه طالبان عزم تسخیر همه مناطق آنها را داشت، می دانست و بس. ما این عمل باز دارنده را انجام دادیم و فکر می کنم که ایجاد شورای عالی دفاع و تشکیل جلسه خنجان یك كار بسیار مثبت و مفید در جهت جلو گیری جنگ در سطح کشور بود، البته قبلاً هم یاد آور شدم که ما با هیچ طرفی جنگ را راه حل نمیدانیم و این هم طبیعی بود که بین ما و مسعود، بین مردم ما و دولت نام نهاد ربانی فاصله عمیقی بود و جفا های بسیار نابخشودنی در حق مردم ما کرده اند؛ ولی آنچه که در برابر روحیه جنگ طالبان و سیاست گسترش جنگ در سطح کل کشور و تسخیر کل کشور بود، راه معقول، تشکیل جلسه خنجان و تشکیل شورای عالی دفاع بود. و من فکر می کنم که آقای مسعود با جفا هایی که در حق مردم ما کرده بود، با آمدنش در بامیان و سرانجام با شکستش در کابل، درتشکیل جلسه خنجان، بیش از پیش در برابر صداقت و اهداف صلح طلبانه مردم ما و دوست یابی مردم ما احساس شرمند گی خواهد کرد.

> طالبان با مشکلاتی که در سطح کل کشور دارند، به هیچ وجه جنگ با مردم هزارستان به نفع شان نیست علت اینکه در این دو نقطه به جنگ کشیده شدند، عواملی است که از طرف خائنین مردم ما در کنار اینها قرار گرفته...

نامه خبری: با اینکه حزب وحدت همانطور که فرمودید همیشه سیاست صلح و عدم جنگ را تعقیب می کند، گروه طالبان در این اواخر در دو نقطه: زردآلو و قره باغ از مربوطات غزنی باختری و منطقه کیسو ارزگان یورش نظامی برده قصد تصرف آن مناطق را داشتند که بر اثر قیام عمومی مردم مواجه باشکست شدند، علت این حمله طالبان بالای مناطق حزب وحدت چه بوده چه انگیزه های باعث شده که آنها وارد مناطق حزب وحدت شوند؟

استاد خلیلی: من فکر میکنم درهمان سوالهای اول شما یك نكته را در رابطه با خائنین گفتم، که این ها به شکل دیگری دوباره خیانت خود را آغاز کردند. تفصیلش این است که دراین قسمت هم نقش اینها روشن است، گر چه طالبان یکی از خواسته هایشان گسترش جنگ و تصرف همه مناطق است، در این شکی نیست. این هم انگیزه ایست برای اینکه مناطق هزارستان را مورد هجوم قرار بدهند؛ ولی در این شرایطی که طالبان در جبهه شمالی و بادغیس آنطور که می خواسته پیشرفتی نداشتند، بعید می دانم که آنها علاقه مندی به گسترش جنگ در نواحی مرزی حزب وحدت داشته باشند؛ ولی اینجا همین خائنینی که نام می بریم، طالبان را بیشتر تشویق می کنند، اینها تا دیروز در کنار مسعود علیه مردم ما توطئه می کردند ومسعود را به اشکال مختلف وادار به نیرو کشی و جنگ وجدال می کردند، امروز که از مسعود نا امید شده اند و مسعود در یك ائتلاف با حزب وحدت در قالب شورای عالی دفاع قرارگرفته، شخص اکبری با اینکه حالا هم در کنار مسعود و در آغوش ایشان قرار دارد؛ ولی از راه بسیار زیرکانه عده ای را توظیف کرده، حال با مشوره کی ها است یك بحث دیگریست؛ تا در کنار طالبان قرار بگیرند و طالبان را وادار بکنند به جنگ با حزب وحدت، من علت این جنگها را بیشتر از این جهت می دانم و طالبان را فریب خورده می بینم. طالبان با مشکلاتی که در سطح کل کشور دارند، به هیچ وجه جنگ با مردم هزارستان به نفع شان نیست علت اینکه در این دو نقطه به جنگ کشیده شدند، عواملی است که از طرف خائنین مردم ما در کنار اینها قرار گرفته و اینبار می خواهند هم چنانکه تا دیروز از طریق دولت آقای ربانی ومسعود به این مردم خیانت می کردند و جنگ را تحمیل می کردند، می خواهند که از طریق طالبان جنگ را در هزارستان گسترش بدهند وحزب وحدت و مردم هزارستان را به جنگ طالبان و طالبان را به جنگ مردم هزارستان بکشانند، در این رابطه ما گزارشات موثق داریم که اینها مأموریت دارند تا طالبان را به این جنگ بکشانند، و ماموریت دارند که وضعیت آرام نواحی مرزی هزارستان را ناامن کنند و هم چنانکه تا دیروز پیشقراول نیرو های مسعود و آقای ربانی و سیاف بودند، امروز اینها با یك شیوه شیطنت و فریبکارانه پیشقروال نیروهای طالبان شدند، در این دو منطقه پیشقراول، همین نیروها هستند، که تا دیروز درکنار آقای مسعود بودند، امروز در کنار طالبان هستند و اینها عقیده هم به طالبان ندارند، اینها فقط بر اساس وظیفه و ماموریت در این قسمت خود را کشانده اند. و هدف شان یکی نا امن ساختن هزارستان و کشاندن مردم آن به جنگ است و یکی هم کشاندن طالبان به این جنگ، تا جنگ در سطح کل کشور گسترش پیدا کند و اینها در پوشش گسترش جنگ به اهداف خود شان برسند. اینها عوامل مزدوری هستند که طالبان را فریب دادند و با فریب طالبان را به این جنگ که نباید کشیده می شدند، کشیدند واینها همین عوامل مزدوریست که تا دیروز در کنار آقای مسعود و آقای ربانی و سیاف بودند، امروز با اینکه سر دسته شان درآغوش آقای مسعود حالا هم هست از آنجا توظیف شدند، آمدند به نحوی از انحاء طالبان را فریب دادند و به این جنگ کشاندند.

نامه خبری: اجلاس گروپ کاری بین نمایندگان شورای عالی دفاع و طالبان تحت نظر داکتر هول نماینده سر منشی ملل متحد در پاکستان دایر گردید، نتیجه این اجلاس حملات جدید نظامی طالبان و تصرف مناطق وسیعی از شورای عالی دفاع بود، شما چه رابطه میان اینگونه جلسات و تحرکات نظامی طالبان

می بینید؟

استاد خلیلی: ما بر این باور هستیم که در پروسه صلح، طالبان صداقت ندارند و بیشتر علاقه مند اند که اهداف اصلی خود راتعقیب کنند. در حالی که مذکرات ملل متحد، یا مذاکرات دو طرف تحت نظارت ملل متحد در اسلام آباد جریان دارد، اینها تعرض را در شمالی و بادغیس راه می اندازند، این دلیل بر این است که آنها صداقت به پروسه صلح ندارند. و حاضر هم نیستند از طریق مذاکره و مفاهمه موضوع افغانستان حل شود، تصمیم جدی شان به تعقیب اهداف اصلی شان تصرف تمام افغانستان و بر این انگیزه جنگ را راه انداختند و موفقیت هایی هم در سطح شمالی داشتند. در بادغیس مواجه با ناکامی بودند و خیلی از مناطق خود را از دست دادند، حدود چهل الی پنجاه سنگر به تصرف شورای عالی دفاع در آمد.

انجمن طلاب: گفته می شود که سیاستهای مرکزی حزب و صفحات شمال در تنافی و احیاناً در تضاد است، در این باره می خواستیم نظرات شما را بدانیم.

استاد خلیلی: من یك مصاحبه درسطح شمال هم در همین مسافرت خود داشتم. دوستان سوال کردند که در خارج این طور بازگو می شود که بین مزار و بامیان تفاوت دیدگاه است و اختلافات نظر وجود دارد و بین مزار و بامیان کشیدگیها است، من آنجا خندیدم و رد کردم، حالا هم در جواب سوال شما کاملاً این را بی اساس میدانم. مزار یك بخش از حزب است، جناب حاج آقای محقق که مسؤل شمال ما است یکی از مخلصترین شخصیت های حزب است و فعالترین فرد در جهت تقویت مرکزیت است، این را صریح می گویم و هر باری که با هم صحبت داشتیم این را اعتراف میکردند و من در عمل و در گفتار ایشان مزار را یك بخش بسیار مخلص حزب و جناب حاج آقای محقق را یکی از مخلصین فعال حزب و از شخصیت های مومن و متعهد و دلسوز به مردم خودش می دانم، به هیچ وجه این مسئله را قبول ندارم که بین بامیان و مزار کشیدگی باشد، مزار همیش خود را یك بخش طابعه حزب وحدت میداند و اختلاف مزار را با بامیان پروپاگاند های دشمنان وحدت و مردم و حزب میدانم، این چیزی بود که اکبری هم در نشریه خود سعی داشت در این قسمت بازگو کند؛ که بین مزار و بامیان کشیدگی است و بسیار خوشحال بودند که این کشیدگی عمق پیدا کند و از این آب گل آلود - به اصطلاح - ماهی بگیرند، دشمنان مردم و حزب این آرزو را به گور ببرند که بین بخش ها و مرکزیت حزب فاصله یا تضادی را خلق کنند. من این را در مزار هم گفتم، آرزوی تك تك مسؤلین حزب، شورای عالی نظارت وشورای مرکزی دفاع از حریم عزت و سربلندی مردم شان است و وظیفه مقدس خود عسکری مردم را میدانند، دیگر هوا و هوسی وجود ندارد، تا برای آن اختلافی باشد ومسؤلین حزب بین خود تفاوت نظری پیدا کنند، یا مسائلی داشته باشند.

همه آرزو داریم و درجهت رفع محرومیت های مردم خود و پایداری عزت و شرف مردم خود کار کنیم و در این راه آماده قربانی شدن هم هستیم و قطرات خون ناچیزی هم که داریم آماده هستیم هرلحظه نثار راه عزت و سر بلندی مردم خود بکنیم، پس وقتی که این روحیه باشد فکر میکنم که هرنوع مسائل دیگر خیلی بی اساس است، مسائل دیگر از شیطنت ها و هوا و هوس های شیطانی است که به وجود می آید، این چیز ها در نهاد خیلی از مسؤلین حزب؛ یا بگویم عسکرهای حزب کشته شده و هر لحظه آماده رفتن، فداشدن و قربانی شدن هستند، پس کسیکه به این حد آمادگی داشته باشد فکر میکنم مسائل شیطانی و هوا و هوس ها مانع فداکاری آنان در راه سربلندی مردم نخواهد شد.

> **جناب حاج آقای محقق که مسؤل شمال ما است یکی از مخلصترین شخصیت های حزب است و فعالترین فرد درجهت تقویت مرکزیت است، این را صریح می گویم و هر باری که با هم صحبت داشتیم این را اعتراف میکردند.**

نامه خبری: رابطه سیاسی حزب وحدت اسلامی با کشور های همسایه از جمله جمهوری اسلامی پاکستان و جمهوری اسلامی ایران چگونه است؟ و برخی از رسانه های گروهی مدعی شده اند که حزب وحدت اسلامی بر علیه دولت پاکستان موضعگیری کرده و آن دولت را مورد ملامت سیاسی قرار داده است، می خواستیم در اینباره واقعیت ها را از زبان شما بدانیم.

استاد خلیلی: پیشتر در رابطه با مسئله ترکیه یاد آورشدم، ما به عنوان یك جریان عمده و بزرگ سیاسی - مردمی در سطح افغانستان حضورداریم. و یکی از بخش های بزرگ کشور را مردم ما و یکی از گروه های بزرگ را حزب ما تشکیل می دهد. علاقه مند هستیم با تمام کشور ها چه دور چه نزدیك روابط حسنه داشته باشیم. سیاست حزب وحدت سیاست دوست یابی است.

ما همچنان که در مقیاس داخل کشور، علاقه مند هستیم بین ملیت های افغانستان دوستی و بین احزاب سیاسی افغانستان تفاهم حاکم شود، در سطح جهان هم علاقه مند هستیم با تمام کشور ها رابطه حسنه و دوستانه داشته باشیم؛ نه خصمانه. به هیچ وجه ما خصومتی را با این کشور و آنکشور قبول نداریم؛ مگر اینکه آن کشور ها در رابطه با مردم ما و حزب وحدت سیاست خصومت و دشمنی را بگیرد؛ که در آن صورت در مقابل آن می ایستیم، به این مبنا علاقه مندیم با کشور های همسایه خود بیش از پیش رابطه دوستانه داشته باشیم، فعلاً رابطه ما با پاکستان دوستانه و حسنه است و امیدواریم که این رابطهء دوستانه و حسنه تحکیم پیدا کند و گسترش یابد.

در رابطه با جمهوری اسلامی ایران هم سیاست ما دوستانه است. علاقه مند هستیم این دوستی از دو طرف ادامه پیداکند. امیدوار هستیم جمهوری اسلامی ایران از حمایت یکسری افراد خاینی که بین مردم ما و حزب ما هیچ گونه جایگاهی ندارند، دست بردارد. حمایت ایران از خائنینی که در حق مردم ما جفا کرده اند، مسئله ایست که برای مردم ما قابل توجیه نیست، ولی ما علاقه مند به گسترش دوستی و عدم مداخله در امور داخلی همدیگر هستیم. همچنان که ما دوستی کشور ها را می خواهیم، دخالت هیچ کشوری اعم از

پاکستان، ایران و کشور های دیگر را در امور داخلی کشور خود قبول نداریم، دخالت هر دولتی را در امور داخلی کشور خود محکوم می کنیم و در برابرش می ایستیم.

سیاست ما سیاست دوست یابی است. این چیزی را که افواهات یاشایعات شده؛ اگر چه دقیق اطلاع ندارم و یك مقداری در این اواخر شنیده ام، کاملاً بی اساس می دانم. حزب بر اساس سیاست دوست یابی خود موضع می گیرد؛ نه دشمن آفرینی. ما به هیچ وجه دشمن آفرینی را برای مردم خود سیاست معقول نمی دانیم، سیاست حزب، سیاست دوست یابی است؛ مگر اینکه در امور داخلی مردم ما و کشور ما مداخله صریح و عریان صورت بگیرد، در آن صورت ما مخالف هر نوع مداخله هستیم. حزب این سیاست خود را ادامه خواهد داد و تاکنون هیچ گونه موضع خصمانه ای را در قبال کشور هایی که یاد آور شدید نگرفته است.

> **در تهران هنوز هم کشور میزبان اجازه نداده است که حزب وحدت دفاتر خود را از افراد خاین که به مردم ما خیانت کرده اند تصفیه کند.**

امروز ما: قرار است اجلاسی به دعوت جمهوری اسلامی ایران میان طرف های درگیر در مسأله افغانستان درتهران دایر شود، شما نتیجه این اجلاس را چگونه پیش بینی می کنید؟

استاد خلیلی: مربوط ایران است؛ ایران یك کشور مستقل است، خودش موضع می گیرد، خودش تصمیم میگیرد، اجلاس تشکیل می دهد و از تعدادی دعوت میکند. ما از هر راه حلی که در جهت رفع وضعیت فعلی افغانستان کمك کند استقبال می کنیم، از هر کشور هم در این جهت اقدام نماید می پذیریم و تشکر هم می کنیم، و از کشور های جهان خاصتاً کشور های همسایه توقع ما این است که کمك کنند صلح در کشور برقرار شود، جنگ پایان یابد و مردم افغانستان از وضعیت فعلی نجات پیدا کند، در این راستا هر کشوری که به مردم افغانستان کمك کند مورد تأیید ما است.

امروزما: منظور این بود که به نظر شما این اجلاس درچه صورتی می تواند نتایج مثبت داشته باشد واصلاً این اجلاس درکدام صورت اجلاس موفقی خواهد بود؟

استاد خلیلی: چیزی که می توانم بگویم اینست که کشور های خارج در جهت منفی هم می توانند کمك کنند و وضعیت جنگی را تشدید کنند و بحران ایجاد نمایند. در جهت مثبت هم می توانند کمك کننده باشند تا امنیت و صلح بر قرار شود، صرف جنبه کمك کنندگی دارند؛ ولی نقش اصلی را خود بخش ها و احزاب داخلی دارند، چه در بعد منفی و چه در بعد مثبت. اگر خود طرف های در گیر به این نتیجه نرسیده باشند که مساله خود را با تفاهم حل کنند و بخواهندکه از طریق جنگ پیش بروند، طبعاً هر نوع اجلاسی موفق نخواهد بود؛ چنان که اجلاس اسلام آباد در پوشش ملل متحد بین نمایندگان دو طرف به نام گروپ کاری جریان داشت فردایش عملیات گسترده طالبان درسطح شمالی صورت گرفت.

اگر ما احزاب و حلقات داخلی به این نتیجه برسیم که مشکل افغانستان را از طریق مذاکره و تفاهم حل کنیم، طبعاً این اجلاس جنبه تشویق کنندگی خواهد داشت و کمك خواهد کرد. نقش اصلی و رول عمده، اصولی و اساسی را خود احزاب داخل کشور و خود مردم افغانستان دارند، دیگران جنبه کمك کننده را دارند؛ چه در قسمت منفی، چه در قسمت مثبت.

حالا باز هم بر می گردد به خود طرفهای درگیر که آیا به این نتیجه رسیده اند که مسایل را از طریق تفاهم حل کنند؟ در این صورت ممکن است اجلاس تهران گامهایی بر دارد و اگر به این نظر نرسیده باشند، شاید اجلاس تهران گام دیگری باشد درجهت گسترش جنگ؛ چنان که در ختم اجلاس اسلام آباد یك عملیات سازماندهی شد، اینجا هم عملیات دیگری صورت خواهد گرفت.

خبر نامه وحدت: مهاجرینی که می آیند شکایت از وضع دفاتر حزب در خارج، به خصوص در جمهوری اسلامی ایران دارند، و می گویند وضع دفاتر حزب در ایران مطلوب نیست، شما در رابطه با حل این مشکل چه فکری کرده اید و چه اقداماتی خواهید کرد؟

استاد خلیلی: ما قبول داریم که نمایندگی های ما در خارج، در برابر مردم ما کوتاه آمده اند و وظایف اصلی خود را انجام نداده اند، در جریان هستیم.

مهاجرین و مردم ما بسیار خوبند، با احساس و آگاه هستند، نمایندگی های ما به تناسب هوشیاری و آگاهی و سهم گیری مردم در قضایا وظیفه خود را انجام داده نتوانسته اند. این را ما از تمام نمایندگی ها خاصتاً نمایندگی هایی که در ایران و پاکستان هستند می شنویم و اطلاع داریم، عامل اصلی آن شرایط مهاجرت است و سخت گیری کشور هایی که میزبان مهاجرین هستند.

متأسفانه ما گزارشات مکرر از برخورد بسیار نا سالم و بد ارگانهای جمهوری اسلامی ایران داریم، در جهت رد مرز کردن و تحت فشار قرار دادن مهاجرین. طبعاً نمایندگی ها در برابر این سختگیری کشور میزبان کاری نمی توانند بکنند، وقتی کاری نتوانستند بکنند نا رضایتی مردم و مهاجرین از نمایندگی ها بالا می گیرد. عامل دیگر این است که خصوصاً در تهران هنوز هم کشور میزبان اجازه نداده است که حزب وحدت دفاتر خود را از افراد خاین که به مردم ما خیانت کرده اندتصفیه کند، طبعاً دفاتر متشکل از تیپ های وابسته به جریان خیانت و حزب وحدت است، دفتری نیست که واقعاً نمایندگی از مردم بکند، دفتری است خنثای مشکله که هیچ کاری کرده نمیتوانند. و مردم ما از دیدن افرادی که وابسته به جریان خیانت هستند ، نفرت دارند، روی این جهت است که مهاجرین ناراضی هستند. به هرحال ما تلاش داریم که در رابطه با سختگیری جمهوری اسلامی ایران با مهاجرین کاری صورت بگیرد و اعتراض خود را به هیئت های شان که آمده اند گفتیم که بدترین برخورد با مردم

مهاجرین صورت می گیرد و باید جلوگیری شود، ولی طبیعی است که آن کشور از خود سیاست و اراده خاصی دارد.

تفکیک دفتر از افراد وابسته به جریان خیانت خواست جدی ما بوده است ولی متأسفانه تا کنون جنبه عملی در تهران به خود نگرفته است، که امیدوار هستیم جنبه عملی پیدا کند. و من یقین دارم وقتی دفتر از جریان خیانت تفکیک شود، آن زمان مردم ما با عشق و علاقه خاصی در نمایندگی ها سهم خواهد گرفت و یك سری کوتاهی، تنبلی وضعف هایی که در مسؤلین است جبران خواهد شد. ما تذکراتی را به خود مسئولین نمایندگی ها هم داده ایم که مردم از آنها ناراضی و ناراحت هستند.

هفته نامه: موقعیت سیاسی - نظامی حزب وحدت اسلامی را در شرایط کنونی کشور، و جایگاه حزب را در میان سایر جریانات سیاسی بیان فرموده مشخص سازید.

استاد خلیلی: البته تا این لحظه، در این مصاحبه جایگاه حزب مشخص شده؛ چه در تشکیل شورای عالی دفاع، چه در پروسه صلح و چه در پروسه جنگ. یکی از هیئت هایی که از خارج آمده بود اظهار داشت که خداوند مردم شما را در مرکز افغانستان آفریده تا نقش مرکزی را در هر قسمتی که تصمیم بگیرید ایفأ نمایید. من هم به همین باور هستم با وضعیت فعلی که پیش آمده جایگاه مردم ما و حزب وحدت مشخص است، ما اگر بخواهیم در جهت تشدید جنگ اقدام کنیم، جنگ در سراسر افغانستان و در کل مناطق گسترش پیدا می کند و وقتی که بخواهیم در جهت صلح و بازدارندگی گسترش جنگ اقدام کنیم هم نقش ما محرز، بارز ومثبت است.

حزب وحدت در شورای عالی دفاع به عنوان یك رکن از ارکان سه گانه حضور دارد، امروز مردم ما در قضایای کشوری کلاً پذیرفته شده هستند که یك بخش بزرگ از بخشهای کشور را تشکیل می دهند. جایگاه مردم هزارستان و حزب وحدت چه در صحنه سیاسی و چه در صحنه نظامی روشن است، ولی از آنجاییکه حزب وحدت سیاستش سیاست صلح و تفاهم و مذاکره است تلاش داشته نقش خود را در جهت جلوگیری از دامنه دار شدن جنگ و وسیع شدن آن ایفأ کند. با هیئت ملل متحد هم که اینجا آمد صحبت کردم و ایشان هم قبول کرد که شما با آرام نگهداشتن این مرز طولانی و جلوگیری از جنگ در این نواحی مرزی طولانیی که با طالبان دارید بزرگترین کمك را به پروسه صلح کرده اید.

این نقش ما است، امروز چیزی که ثابت و روشن است این است که مردم ما در همه صحنه ها تثبیت شده است و هیچ کس نمی تواند که نفی کند. امیدوار هستم که مردم ما در جهت برقراری صلح، آرامش،امنیت، و پایان خصومت و دشمنی نقش محوری خود را با حزب وحدت ایفأ کنند.

انجمن طلاب: حضرت استاد، این مصاحبه در تمام جراید حزب وحدت اسلامی در داخل و خارج به چاپ خواهد رسید و در دسترس هواداران حزب و خوانندگان آنها قرار خواهد گرفت، در پایان خواهشمندیم اگر پیام، هدایت، رهنمود و ارشاداتی برای علما، روشنفکران، محصلین، طلاب، انجمن ها و مجتمع های فرهنگی و خواهران و برادران مهاجر ما در اقصی نقاط جهان داشته باشید بفرمایید.

استاد خلیلی: آنچه که بارها خدمت برادران و خواهران در داخل و خارج گفته ام و حالا هم عرض می کنم این است که حزب وحدت مصمم است به دفاع از عزت و شرف مربوطین و مردمش. هیچ عاملی نمی تواند که باعث شود حزب از این هدفش دور شود. اگر در شورای عالی نظارت یا شورای مرکزی هستیم در داخل و خارج مصمم به دفاع از مردم و تثبیت جایگاه مردم خود هستیم.

دوستی و دشمنی ما در این راستا است، قبلاً در سخنرانیهای خود هم گفته ام که امروز برای حزب وحدت و ما که به عنوان عسکر حزب و مردم خود هستیم یك ملاك تغییر ناپذیر در تصمیم گیری ها وجود دارد و آن منافع و مصالح مردم ما است. و همین منافع و مصالح مردم ما است که ما را به دوستی ها می کشاند و ما را به دشمنی ها و جنگ می کشاند. هیچگاه کسی این فکر را نکند که مرکزیت حزب و شورای مرکزی و من که عسکر مردم خود هستم و افتخار هم می کنم، یك قدم از منافع و مصالح مردم خود جدا فکر کرده و سیاست اتخاذ می کنیم.

آنچه که با منافع و مصالح مردم ما مغایر بوده در برابرش ایستاده ایم وخواهیم ایستاد، آنچه که در راستای منافع و مصالح مردم ما بوده و تشخیص داده ایم که انجام داده ایم که انجام بدهیم ، انجام داده ایم و انجام خواهیم داد، این یك ملاك تغییر ناپذیری است که گفتیم وحالا هم خدمت دوستان تأکید می کنیم .

> **آنچه که در راستای منافع و مصالح مردم ما بوده و تشخیص داده ایم که انجام داده ایم که انجام بدهیم، انجام داده ایم و انجام خواهیم داد، این یك ملاك تغییر ناپذیری است که گفتیم وحالا هم خدمت دوستان تأکید می کنیم .**

ولی یك واقعیتی است که راه، سخت دشوار است، در سطح کل کشور مردم مظلوم افغانستان امروز در جهت دست یابی به آرامش و امنیت و اخوت و صلح و صفا هزاران مشکل دارند ودر سطح مردم خاصی که مردم هزارستان هستند و بیش از هر بخش دیگر مشکلات زیاد است، مردمی بودند تحقیرشده و مظلوم ، در طول تاریخ به این مردم جفا شده ، حالا هم به چشم حقارت می بینند و به چشم توهین نگاه می کنند . ما که در کنار باقی ملیت ها و مردم شریف افغانستان و برادران مسلمان خود ادعای اسلامی و انسانی و حقوق مساوی داریم طبعاً برای خیلی از حلقات سنگین است و با کینه و دشمنی - بخصوص که وظیفه از جاهای دیگر هم داشته باشند - در برابر این خواست ما می ایستند، پس با درك این راه سخت و دشوار ، چیزیکه باعث امیدواری ما می شود، آگاهی و حفظ وحدت مردم ما است.

اگر تا امروز مردم متحد نمی بود، جنگهای غرب کابل کمر حزب را می شکست، کمر رهبری حزب؛ قائد شهید را می شکست و استاد شهید و مردم غرب کابل مواجه به شکست می شدند، بعد از ایشان

هم اگر مردم ما متحد نمی بود فاجعه غرب کابل جبرانش بسیار دشوار بود، فاجعه شهادت استاد مزاری فاجعه ای بود که در کنار سقوط غرب کابل و فاجعه غرب کابل به این زودی ها نه تنها که قابل جبران و حل نبود، بلکه همانطوریکه بعضی رسانه های خبری و نشریات کشورهای همسایه گفتند که تاریخ عمر این جناح به پایان رسیده، واقعاً تاریخ سیاسی مردم، و حزب ما به پایان رسیده بود، اما چیزیکه مردم ما و حزب را در برابر تمام این فاجعه های سنگین و بزرگ و مصیبت های کمر شکن نجات داد تا دوباره از بین خون، دود، آتش، محرومیت، مظلومیت و گرد و خاك یتیمی قامت خود را راست کرد، وحدت مردم بود، وحدتی که از بیداری مردم سرچشمه می گرفت.

حالا هم راه به پایان نرسیده، بارها گفته ام وسط راه هستیم. ما می خواهیم که در کشور عدالت اجتماعی پیاده شود و ما می خواهیم که در سایه یك حکومت اسلامی، در کنار سایر اقوام و ملیت های کشور، برادرهم باشیم، به نام مذهب و زبان و نژاد و چهره تحقیر نشویم. برای این که این محرومیت ها و تحقیر شدگی های تاریخی را نفی کنیم خیلی مشکلات سر راه خود داریم، راه طولانی است ما در وسط راه هستیم، این راه طولانی و مقدس نیاز به وحدت و یك پارچگی مردم در داخل و خارج از کشور دارد، همه، پیر و جوان، زن و مرد، روشنفکر و روحانی همه باید متحد و یك پارچه باشند، که تا کنون ما از وحدت و یکپارچگی مردم خود راضی هستیم و خدا را سپاسگذاریم.

در همین سنگر های کوه پایه های هزارستان با همه مشکلات که داشته و داریم، چیزی که مایه امیدواری و دلگرمی ما شده همین وحدت مردم ما است که از بیداری شان نشأت گرفته است. حالا هم از تك تك برادران وخواهران، پدران و مادران، اساتید، علما، روشنفکران، طبقات تحصیل کرده و همه مردم خوب خود تقاضا می کنیم که آگاه باشند، دشمن در کمین است و می خواهد به اشکال مختلف بین شما نفاق ایجاد کند، من در صحبت های سالگرد حزب یاد آورشدم که دشمن گاهی به نام سمت، گاهی به نام منطقه، گاهی به نام قوم، وگاهی به نام قشر می خواهد که نفاق در بین جامعه یکپارچه، بوجود بیاورد ولی آگاهی و بیداری شما است که جلو این توطئه ها و حرکت های نفاق افگنانه را می گیرد و وحدت و یکپارچگی مردم را حفظ می کند.

تمام برادران و خواهران ما باید متوجه این قضیه باشند آن روزی که جامعه، یکپارچه و مردم متحد و حزب مردمی ما دست خوش نفاق و پراگندگی شود، آن روز، مخالفین عزت و شرف شما به هیچ کس رحم نخواهد کرد، همه را نابود خواهد کرد؛ همچنان که نمونه های آن را در قضیهء افشار، چنداول و غرب کابل داشتیم و به یاد داریم.

روی این جهت مسئولیت سنگین تمام علما و اساتید و روشنفکران و آگاهان جامعهء ما، است که در جهت حفظ وحدت و یکپارچگی بیش از پیش تلاش کنند و مردم را در همین راهی که انتخاب کرده اند یاری کنند و نگذارند که جامعهء متحد و یکپارچهء ما دست خوش تفرقه و چند دستگی شود. هر شعاری که داده شود اگر در جهت یکپارچگی و وحدت مردم نباشد یقین بدانید که از دشمن است، از هر حلقومی که بیرون شود،.از حلقوم خلیلی هم اگر بیرون شود یقین بدانید که این حرف در جهت منافع و مصالح مردم نیست، "هر حرفی، سخنی و عملی که در جهت پراگندگی مجموعه متحد باشد یقین بدانید که ضد منافع شما خواهد بود. حالا از هر کس و تحت هر نامی که باشند.

هر حرفی، سخنی و عملی که در جهت پراگندگی مجموعه متحد باشد یقین بدانید که ضد منافع شما خواهد بود. حالا از هر کس و تحت هر نامی که باشند.

کوشش کنیم وحدت و یکپارچگی خود را حفظ کنیم، این مسئولیت سنگین به دوش علما و قلم به دستان است، قلم به دستان ما باید خوب درك کنند در چه راستا قلم بزنند، دارای چه هدفی هستند، کدام هدف را تعقیب می کنند، در جهت وحدت و یکپارچگی این مجموعه یا در جهت پراگندگی و نفاق آن گام بر می دارند؟

این مسائل است که توجه همه را به آن جلب می کنم، آنچه ما به شما اطمینان میدهیم و در اول این بخش از صحبت خود یاد آور شدم این است که: ما جز منافع و مصالح شما دیگر هیچ آرزویی نداریم و به هیچ وجه با کسانی که با شما دشمنی کرده اند دوستی نخواهیم داشت. دشمنان شما، دشمنان ما الی الابد خواهد بود. دوستان شما، دوستان ما همیشه خواهد بود، آشتی با خائنین که گاهگاهی وسوسه گران برای تخریب ذهنیت شما تبلیغ می کنند، کاملاً بی اساس است.

قبلاً هم در مصاحبه خود گفته ام و حالا هم می گویم: این آرزو را هر جمع و جماعتی چه در داخل و چه در خارج به گوربیرند که دشمنان مردم ما یا به عبارت دیگر خائنین ملی و استفراغ شده های مردم ما را با حیله و مکر و فریب و تبلیغ و یکسری مسائل دیگر دوباره بین مردم و حزب بر گردانند.

ما امروز مانند کوه بابا در برابر این فشار ها ایستاده ایم، حزب شما و مرکزیت شما ایستاده اند و از این بعد هم خواهند ایستاد. آن روزی که مرکزیت شما، یا هر بخش و هر فردی از مسئولین شما ساز آشتی با خائنین را براه بیاندازند، ولو اینکه من هم باشم یقین بدانید که انحراف از سیاست منافع و مصالح مردم و آرمان های استاد شهید خواهد بود، وخیانت به راه استاد و خیانت به عزت و سر بلندی مردم ما است؛ هر کسی باشد خاین به مردم و رهبر شهید و حزب است.

در پهلوی این صحبت ها ما از تمام مهاجرین و مردم خوب خود در خارج از کشور خواهش می کنیم در بازسازی و اعمار و سازندگی، خصوصاً در جهت گسترش کارهای فرهنگی و تحکیم پایه های دانشگاه نو تأسیس شان کمك کنند. من قبول ندارم که دوستان به نحوی از انحاشانه خالی نموده و از کمك دریغ نمایند. بیایید در هر گوشه ای از دنیا که هستید باید سهم بگیرید، تا ما شاهد تغییر سیمای فقر زده و بسیار عقب مانده این منطقه و محیط باشیم، و سیمای منطقه را به یك سیمای نوینی که برای همه مردم امیدوار کننده باشد تغییر بدهیم. این خواست ما است.

از برگزار کنندگان این جلسه طولانی، جراید حزب وحدت اسلامی در داخل و خارج از کشور نیز تشکر می کنم. ■

... جنگی که آغاز شده است

به وجود آمدن "طالبان" در عرصه سیاسی و نظامی کشور همگام باپدیده های مثبت سیاسی و اجتماعی بود. این گروه از شعار دهن پرکن "انفاذ شریعت" و "استقرار صلح" آغاز کرد و تا اشغال کابل، مسوولیت ارایه پاسخ مقنع برای عدالت سیاسی، مستقیماً شعار های مذهبی آنها را تحت سوال قرار نداده بود. بیزاری ملت از حاکمیت ایدیالوژیك احزاب اسلامیست یکی از عوامل عمده رشد "طالبان" تا سطح اشغال کابل بود؛ ولی این بیزاری بدین مفهوم بوده نمی توانست که "طالبان" بتوانند از آزمون بزرگ تاریخی برای استقرار عدالت سیاسی در کشور نجات یابند.

اکثر آگاهان سیاسی بدین نظر بودند که "طالبان" بعد از اشغال کابل، نخست از همه اقدام برای ایجاد میکانیزم سیاسیی می کنند که خلای بیعدالتی سیاسی را در کابل پر نماید و بعد از به دست آوردن اعتماد سیاسی تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان به مبارزه خویش در برابر سیطره نظامی و سیاسی احزاب اسلامیست ادامه خواهند داد. ائتلاف خنجان با آن شتابزده گی سیاسی و کار جدی روی ساختن کابینه جدید تحت ریاست جمهوری مجدد آقای ربانی در تالقان به علت همین مفکوره ای بود که گویا "طالبان" دست به تشکیل حاکمیت جدید می زنند و باید احزاب اسلامیستی برای حفظ بقای سیاسی خویش دست به تشکیل یك حکومت موازی با حکومت "طالبان" بزنند.

وقتی منطق قدرت نظامی برای مسلم ساختن انحصار قدرت سیاسی، منحیث یگانه منطق حضور "طالبان" در کابل مورد استفاده قرار گرفت، بازهم به اثبات رسید که سیاست عبدالرحمنی بیشتر از باور احمدشاه مسعود، به شکل حادتر و گسترده تر آن، در باور "طالبان" جا دارد. بدون حضور میکانیزم سیاسیی که بتواند اعتماد سیاسی تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان را به دست آرد، جنگ آینده "طالبان" به شکل آشکار به جنگ اجتماعی خونبار تبدیل خواهد شد که درد ملی افغانستان را بیشتر از پیش بحرانی تر خواهد ساخت.

با تأسف که "طالبان"، حتی پس از تصرف کابل، نه تنها ارزشی برای داشتن میکانیزم سیاسی مبتنی بر عدالت قایل نشدند، بلکه به ستون سیاسی و نظامی سکتاریزم یك ولایت نیز منحصر ماندند. قبل از علت شکست عظیم سیاسی "طالبان" و تغییر شکل جنگ های بعدی به شکل جنگ های اجتماعی غیر قابل جبران، ضرور است که نقش عوامل خارجی در بحران ملی ملت افغانستان بررسی گردد.

الف: اراده خارجی، زیربنای فاجعه ملی:

زیربنای درد ملی ما را به خصوص در یك قرن اخیر، عامل استعمار تشکیل می دهد. حمایت بریتانیای کبیر و روسیه تزاری از حاکمیت امیرعبدالرحمن، اولین شرط برای حاکمیت متمرکز در کشور بود. برچیده شدن حاکمیت های ملوك الطوایفی توسط امیرعبدالرحمن بدون حمایت سیاسی و اقتصادی استعمار وقت ناممکن بود. سؤ استفاده نیروهای استعماری از مشکل بغرنج ساختار اجتماعی ملت افغانستان، تاکنون نیز ادامه دارد و امروز ناظریم که حتی کشور های همسایه، با وجود فقر اقتصادی خویش، بازهم با استفاده از همین ترکیب اجتماعی ملت افغانستان به جنگ حضور سیاسی خویش در افغانستان می پردازند.

اقتصاد خارجی و اراده سیاسی خارجیان برای استقرار حاکمیت دلخواه شان در افغانستان، اساسی ترین علت قربانی شدن آرمان تاریخی جوامع باهم برادر ملت افغانستان برای عدالت سیاسی است. سرمایه گذاری بالای نیروهای سیاسی و نظامی یکی از این جوامع باهم برادر، شالوده و اساس مداخلات بیگانه گان را در کشور تشکیل می دهد.

طبیعی است که هر جنگ بالاخره منتج به پیروزی و یا شکست یکی از طرف های جنگ می شود؛ ولی بازده اساسی جنگ های اجتماعی برای انحصار قدرت سیاسی، بار دیگر، قرارگرفتن آتش ملی در زیر خاکستر صلح سیاسی حاکمیت مبتنی بر انحصار قدرت است. امروز هیچکسی نیست که این حرف را درك نکند. ماهیت انحصار قدرت و شکل تحکیم انحصار قدرت از طریق پشتوانه مالی و سیاسی کشور های خارجی، آشکار ترین پدیده سیاسی برای هر فرد ملت افغانستان است؛ چون به دست آوردن حاکمیت از طریق حمایت یکی از کشور های خارجی، اکنون بدان سنت شوم سیاسی در کشور تبدیل شده است که همه درك می کنند که پاسداران حاکمیت انحصاری در افغانستان، اولین خاینین ملی برای ملت افغانستان محسوب می شوند. ریختن خون اتباع یك کشور از طریق حمایت اقتصادی و سیاسی کشور های بیگانه، عبارت از فرهنگ خیانت ملی حاکمان بوده که پیامد اول همچون به قدرت رسیدن ها، زیرپا شدن شرافت ملی و سیاسی انحصارگران قدرت می باشد.

تاریخ سیاسی ملت افغانستان، گواه صدیق حاکمیت به بهای نابودی شرافت ملی اقشار عظمت طلب است. حاکمیتی که به قیمت خون هزاران انسان ملت خودش انحصار شده باشد، حاکمیتی که اراده اجانب، ایمان و صداقت ملی آن را نابود کند، این حاکمیت (ولو در چوکات ایدیالوژی های کمونیستی و اسلامیستی نیز عرض وجود کند) بازهم به غیر از قربانی نمودن ملت افغانستان و از دست دادن شرف ملی و سیاسی خود، دیگر یادگاری را برای تاریخ سیاسی ملت افغانستان به جا گذاشته نمی تواند.

امروز نیز اراده خارجی، یگانه اراده مسلم برای تمام نیروهای درگیر در کشور است. انحصار قدرت هنوز هم وجدان ملی و عدالت پسند اقشار عظمت طلب را نابود می کند و هنوز هم تحریکات اجتماعی و برانگیختن سیاسی افراد از طریق منطق تعلقیت اجتماعی و مذهبی، یگانه وسیله برای پنهان نمودن ماهیت نیروهایی است که شرافت ملی و سیاسی آنها، قربانی اراده اجانب می گردد. این وضعیت بازهم به اثبات خواهد رسانید که خدمت عناصر بیگانه پرست، از نوع خیانت بزرگ ملی برای ملت افغانستان خواهد بود و بازهم رقابت های اجتماعی آینده، یگانه عامل برای نابودی تفاهم ملی این ملت به حساب خواهد رفت.

در شرایط کنونی اراده کشورهای مختلف با نیات و مقاصد متضاد در درون کشور وجود دارد. عربستان سعودی، پاکستان، ترکیه، ازبکستان و ایران کشور هایی اند که به شکل علنی و آشکار کنترول سیاسی، اقتصادی و نظامی گروههای مورد حمایت خویش را در افغانستان به عمل می آورند. با اندك دقت در قطب بندی های منطقوی، نقش ایالات متحده امریکا و دیگر متحدین بین المللی آن نیز قابل درك می گردد. نقش ایالات متحده در افغانستان، از مبارزه در برابر کمونیزم تا مبارزه در برابر اسلامیزم تعیین می گردد

که با تأسف بازده این جنگ ایدیالوژیك، صرف قربانی شدن ملت افغانستان بوده است.

فعلاً محور جنگ ایدیالوژیك امریکا در برابر اسلامیزم، جمهوری اسلامی ایران است. توسل به یك تحریك تندرو مذهبی در افغانستان، جواب مقنع برای مبارزه در برابر سکتاریزم ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران در منطقه است. بازده این جنگ ایدیالوژیك، بار دیگر رشد روحیه انحصار قدرت سیاسی را در افغانستان باعث گردیده است؛ چون اکنون این واقعیت نیز برای همه قابل درك است که اقشار عظمت طلب افغانی چگونه با تطبیق اهداف منطقوی قدرت های زمان، انحصار قدرت را در افغانستان به عمل آورده اند. اکنون نیز ملاحظه می گردد که جنگ ایدیالوژیك ایالات متحده امریکا در برابر جمهوری اسلامی ایران، بازهم فرصت خداداده را برای "طالبان" مساعد ساخته است که بدون کوچکترین احترام به اراده سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان و بدون اندکترین صداقت در برابر رفع درد تاریخی ملی کشور، می خواهند از طریق انحصار قدرت نظامی، بار دیگر مودل تاریخی حاکمیت سیاسی را در کشور تطبیق نمایند.

جنبه دیگر جنگ ایدیالوژیك با جمهوری اسلامی ایران، همان تحمیل کردن سیاه ترین حاکمیت قرون وسطایی بر ملت افغانستان است که باید این ملت تحت حاکمیت متکی بر باور های مذهبی و فرهنگی قبیلوی زنده گی کند که حتی صلاحیت ناموس ملت به دست حاکمیت باشد و این حرف باشد بر سر جایش که این ملت چگونه باید با تفکر و اندیشه و فرهنگ وداع بگوید و تازه بعد از یکهزار و چهار صد سال مسلمان بودن، اسلام را به گونه دلخواه ملایارمحمد (والی هرات) بپذیرد که از سطح رادیوهای جهانی اعلام می دارد که «در قرآن آمده است که حتی شنیدن صدای پای زن حرام است»، یعنی این ملت باید زیر ریش کسی از نو مسلمان شود که حتی خودش یکبار قرآن را مطالعه نکرده است!

ملاحظه می گردد که تراژیدی مرگ عدالت سیاسی در کشور در برابر تراژیدی مرگ تفکر و فرهنگ برای ملت افغانستان، خیلی ها ناچیز و غیر قابل مقایسه است. علت این تراژیدی سترگ، بازهم همان دخیل بودن اراده خارجی برای تعیین شکل نظام سیاسی در افغانستان است. وقتی ملتی اراده سیاسی خویش را از دست بدهد و نیروهای نظامی- سیاسی این ملت، بدون کوچکترین هراس از خیانت ملی، با اقتصاد و حمایت تسلیحاتی کشورهای خارجی بجنگند، خیلی ها روشن و طبیعی است که این ملت را با وجود تاریخ پنجهزار ساله تمدن و مدنیت آن، به عصر ماقبل عصر جاهلیت قبیلوی سوق دهند.

آنچه تاکنون در مورد جنگ های انحصار قدرت سیاسی از طریق سرمایه و حمایت سیاسی کشور های خارجی مورد بحث قرار نگرفته است، همین قربانی شدن فرهنگ و غنامندی معنوی ملت افغانستان است. چون اراده خارجی ناگزیر است که برای بقای حاکمیت مورد نظر خویش در افغانستان، ریشه های فرهنگی و غنامندی معنوی این ملت را نیز نابود کند. در صدسال اخیر، حاکمیت سیاسی کشور و حفظ منافع قدرت های بیگانه در این حاکمیت، صرف از طریق عقب نگهداشتن فرهنگی ملت افغانستان میسر بوده است.

تحمیل تفکر "طالبان" بر ملت افغانستان، آنهم از طریق میکانیزم نظامی و انحصار قدرت سیاسی، انداختن یك ملت درسیاهترین مرحله فکری و فرهنگی نیز است. ملتی که زنهایش در اخیر قرن بیست، بار دیگر به شکل اسیران اجتماعی عرض وجود می کند، ملتی که مردانش در همین عصر، حتی اختیار ریش خود را از دست بدهند و بالاخره با گروه سیاسی- مذهبیی که در عصر حاکمیت بشر بر فضا، ملتی را از ابتدایی ترین حقوق انسانی آن محروم می کنند، این ملت عبارت از همان ملتی است که در صدسال اخیر قربانی انحصار قدرت سیاسی نظر به اراده و منافع کشور های خارجی گردیده است.

جنگ های کنونی "طالبان" وقتی بدون میکانیزم عدالت سیاسی در پایتخت ادامه می یابند، اینجا به وضاحت قابل درك است که یکبار دیگر ملت ما را برای اهداف منطقوی و منافع سیاسی کشور های خارجی قربانی می کنند؛ ولی آنچه در مقایسه شرایط کنونی با صدسال قبل مورد دقت است، تفاوت مواضع ایالات متحده امریکا با بریتانیای کبیر است. از بدو حاکمیت ایدیالوژیك احزاب اسلامیستی در کابل، امریکا شرط به رسمیت شناختن حاکمیت ها را در افغانستان، تشکیل "حاکمیت با قاعده وسیع" اعلان داشته است. اعلان این شرط از طریق منابع رسمی و دیپلوماتیك ایالات متحده امریکا، به مفهوم صداقت این کشور در مورد پالیسی رسمی آن بوده می تواند.

بُعد تراژیدی بزرگ سیاسی "طالبان" را نیز می توان از همین جنبه پالیسی رسمی ایالات متحده امریکا درك کرد. بزرگی این تراژیدی را زمانی می توان بهتر تشخیص نمود که اکنون "طالبان" برای قدرت های خارجی، صرفاً یك وسیله جنگ ایدیالوژیك منطقوی به شمار می روند، نه یك هدف ستراتیژیك برای ساختن یك حاکمیت سیاسی قابل قبول برای تمام جهان. این حرف بدین مفهوم است که در شرایط کنونی نیت امیرعبدالرحمن برای انحصار قدرت صرف از لحاظ اقتصادی مورد حمایت قرار دارد، اما از لحاظ سیاسی، حمایت خویش را در سطح جهان از دست داده است. صدسال تکامل سیاسی بشر و حد اقل صدسال شعار های صریح ایالات متحده امریکا به عنوان کشور حامی دیموکراسی و حقوق بشر در جهان باعث می گردد که شیوه های حاکمیت امیرعبدالرحمنی فاقد حمایت بین المللی گردد؛ ولی این حرف بدین مفهوم نیست که گویا جنگ ایدیالوژیك ایالات متحده با جمهوری اسلامی ایران به شکل جنگ اجتماعی خونبار آن برای ملت افغانستان عرض وجود نکند.

"طالبان" بعد از آنکه کابل را اشغال کردند و حتی از جانب پاکستان نیز به رسمیت شناخته نشدند، در واقع باید مرگ تراژیك اهداف سیاسی خویش را درك کرده باشند. بعد از این مرحله است که جنگ نظامی، یگانه شکل بقای سیاسی آنها را بیان می دارد؛ ولی اگر این جنگ نظامی، بدون طرح جامع سیاسی ادامه پیدا می کند، پیامد حتمی آن تغییر شکل جنگ ایدیالوژیك به جنگ خونبار اجتماعی است که در این صورت جامعه برادر پشتون مثل دیگر جوامع برادر ملت افغانستان قربانی جنگی خواهد گردید که اهداف سیاسی آن به هیچصورت بروفق مراد "طالبان" نخواهد بود.

ب - "طالبان": جنگ و دیگر هیچ

آنچه که با اطمینان می توان گفت، شکست عظیم سیاسی "طالبان" بعد از پیروزی نهایی نظامی آنهاست. این شکست سیاسی یکی به علت تغییر شکل سیاست در سطح جهان بوده و یکی به

علت آگاهی ملی و سیاسی خود ملت افغانستان است که هر حاکمیت غیر عادلانه را منجر به شکست خواهد ساخت.

در جهانی که تبعیض نژادی و انحصار قدرت در کشور مادر اپارتاید نابود می شود و سیاهپوست محروم، مقام ریاست جمهوری ملت خویش را احراز می کند، ناممکن است که در کشوری مثل افغانستان که تقریباً بیست سال است که نقطه داغ سیاسی و نظامی جهان بوده است، بار دیگر حاکمیتی عرض وجود کند که ایمان آن را تفکر سیاسی امیرعبدالرحمن و مقتضیات بین المللی و منطقوی صدسال قبل تشکیل دهد؛ ولی با تأسف که این نظر، با وجود درك تمام واقعیت های ملی و بین المللی آن، هنوزهم از طریق "طالبان" مورد احترام قرار نگرفته و آخرین سیاست آنها را بازهم تحریکات اجتماعی در درون جامعه برادر پشتون برای کشانیدن این جامعه در جنگ اجتماعی با دیگر جوامع باهم برادر ملت افغانستان تشکیل می دهد. آوردن اجساد از میدان جنگ و حتی گشتاندن این اجساد در مناطق پشتون نشین پاکستان، برای تحریك اجتماعی مردم، صرفاً اقدامات نابخردانه سیاسی برای مشتعل کردن جنگ ملی در افغانستان است.

تغییر جنگ ایدیالوژیك (آنهم از طریق اقتصاد کشور های خارجی) به یك جنگ کینه توزانه اجتماعی، بیانگر باور سنتی سیاست های گذشته در تفکر "طالبان" نیز است. فرض شود که "طالبان" بتوانند تمام افراد جامعه برادر پشتون را در جنگ علیه نیروهای مقاومت دیگر جوامع بسیج نمایند و با قربانی نمودن و حتی قتل عام جوامع دیگر ملت افغانستان، بر کشور حاکم شوند؛ اما این حاکمیت نظامی، زمانی می تواند از حیثیت یك حاکمیت سیاسی برخوردار شود که در قدم اول قابلیت زیست با کشور های منطقه را داشته باشد. این شکست سیاسی، بیانگر این واقعیت است که "طالبان" ظرفیت تشکیل حاکمیت سیاسی را نخواهند داشت. نکته قابل دقت در این رابطه، مقاومت های چریکی جوامع محروم نیز است. آواره ساختن مردمان شمالی، ممکن است خطر مقاومت چریکی را در این منطقه مرفوع سازد؛ ولی آواره ساختن تمام جوامع ازبك و تاجك و هزاره از مناطق زیست آنان، کاریست که "طالبان" باید در هر قدم آن با خون خود حرکت کنند.

چیز دیگری که قابل دقت است، اینست که یك جامعه هیچگاهی نمی تواند که تا آخر به حیث ذخیره ارتش نظامی یك قشر عظمت طلب باقی بماند. فرض شود که جامعه برادر پشتون، "طالبان" را تا پیروزی نهایی آن کمك کند، ولی بعد از پیروزی، این جامعه دیگر نمی تواند که به شکل یك جامعه نظامی در جوار "طالبان" باقی بماند. معنی این حالت اینست که در آنصورت جنگ چریکی صرف با "طالبان" خواهد بود. برای حاکمیت بر دیگران، به شخصیت های سیاسی و اجتماعی ضرورت است، ولی اگر این شخصیت ها مواجه با دشمنی بیشتر از نصف نفوس ملت افغانستان باشند، چگونه خواهند توانست که زنده بمانند تا ممثل اراده سیاسی یك قشر عظمت طلب باشند؟

حاکمیتی که استحکام سیاسی آن به قیمت متواری ساختن بیشتر از نصف ملت آن باشد، این حاکمیت نه تنها هیچگونه دست آورد سیاسی برای مردم خویش ندارد، بلکه یگانه قدرت نابود کننده تمام ذخیره شخصیتی خویش در جنگ انحصار قدرت با ملت به آگاهی رسیده خواهد بود.

انزوای منطقوی و بین المللی "طالبان"، راز دیگر هدر رفتن خون این گروه است. سرنوشت قربانیان جنگ "طالبان" با جوامع باهم برادر ملت افغانستان، همسان با سرنوشت قربانیان جنگ احمدشاه مسعود با این جوامع برادرخواهد بود، ولو "طالبان" بر تمام کشور نیز حاکم شوند؛ چون ستون های زرهی مورد حمایت کشور های خارجی زمانی می توانند مانند امیرعبدالرحمن حاکمیت سیاسی دلخواه خویش را تشکیل دهند که از حمایت سیاسی کشور های منطقه و جهان نیز برخوردار گردند. فقدان حمایت سیاسی کشور های منطقه و جهان، احزاب کنونی را منحیث یك وسیله جنگ مورد استفاده قرار داده است.

جنگ کنونی "طالبان" نیز وسیله اعمال قدرت خارجی برای آن اهداف سیاسی است که هیچگونه سودی برای انحصار قدرت به شکل تیپ تاریخی آن در افغانستان ندارد. اکنون برای ملت افغانستان روشن است که حمایت اقتصادی و تسلیحاتی از گروههای درگیر، اگر بدون حمایت صریح سیاسی به عمل می آید، این کار شکست سیاسی ستون های نظامی کشور های خارجی را در افغانستان گوشزد می کند؛ مهم نیست که این ستون نظامی، گاهی «شورای نظار» باشد و گاهی "طالبان" و گاهی "جنبش ملی و اسلامی"؛ چون اگر هدف این جنگ ها را جنگ ایدیالوژیك با اسلامیزم و جمهوری اسلامی ایران تشکیل می دهد، به شکل خیلی ها ساده و بسیط، نیروهای دیگری نیز عرض وجود خواهند کرد که بهتر و بیشتر از "شورای نظار" و "طالبان" جلو اقتدار سیاسی و نظامی احزاب اسلامیست را در کشور بگیرند. در همچون حالت این مهم نیست که گاهی احمدشاه مسعود برای جنگ با "بنیادگرایی" حمایت سیاسی و اقتصادی عربستان و پاکستان را به دست آرد، ولی در اصل حاکمیت تیپ امیرعبدالرحمنی را در کشور ایجاد کند و گاهی "طالبان" در سطح گسترده تر آن از این اهداف خارجی ها برای انحصار قدرت تلاش کنند.

شعار های ضد بنیادگرایی احمدشاه مسعود و شعار های "انفاذ شریعت" و "استقرار امنیت" طالبان، صرفاً شعار های سیاسی بوده که نه اهداف خارجی ها و نه اهداف انحصار طلبان داخلی را کتمان کرده می توانند و نه با این شعارها، مثل گذشته، می توانند توجیه گر فاجعه خونبار ملی بر ملت افغانستان باشند.

بنابرین، می توان ادعا کرد که صرف گروه یا گروههایی در افغانستان خواهند توانست که به پیروزی همزمان نظامی و سیاسی برسند که قبل از جنگ با نیروهای نظامی احزاب موجود، اولا میکانیزم سیاسیی را به وجود آرند که اعتماد سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان را به خود جلب کند. آنچه بیشتر از هر چیز قابل درك است، اینست که اکنون تمام گروههای موجود از درد تاریخی ملت افغانستان، بهره برداری سیاسی می نمایند. نبودن میکانیزم سیاسی مبتنی بر عدالت سیاسی در کابل، یگانه علت بقای احزاب سیاسیی است که در عین زمان نیروهای سیاسی - نظامی اسلامیزم نیز محسوب می شوند. فقدان همچون میکانیزم سیاسیی که بتواند اعتماد سیاسی جوامع باهم برادر کشور را به خود جلب کند، باعث آن می گردد که هر گروه سیاسی - نظامی موجود، صاحب پشتوانه سیاسی و اجتماعی جوامع خویش گردد که این امر یکی دیگر از عوامل تشدید جنگ اجتماعی خونبار در درون ملت افغانستان خواهد بود.

این شرایط سیاسی و نظامی، بیشتر از هر جامعه برادر ملت افغانستان، جامعه هزاره را مواجه با خطر جدی سیاسی و اجتماعی ساخته است؛ چون اگر جوامع دیگر تنها مواجه با جنگ با اسلامیزم اند، جامعه هزاره در جنگ با اسلامیزم و همچنان در جنگ منطقوی با جمهوری اسلامی ایران نیز باید قربانی شود. این ویژه گی خاص جامعه هزاره منوط به هویت سیاسی - ایدیالوژیك حزب وحدت اسلامی می گرددکه در اذهان جهان هم باید به عنوان یك میکانیزم سیاسی متکی به ایدیالوژی اسلامیستی نابود گردد و هم به عنوان یگانه گروه سیاسیی که از لحاظ ایدیالوژیك و سیاسی وابسته به جمهوری اسلامی ایران تلقی می گردد و مورد حمایت اقتصادی و سیاسی این جمهوری نیز است.

ج: حزب وحدت اسلامی در آزمون تاریخ:

اکنون حزب وحدت اسلامی، در برابر جدی ترین آزمون تاریخی قرار گرفته است. این حزب هم باید به عنوان یك شاخه اسلامیزم کوبیده شود و هم باید به عنوان یك جریان سیاسی - ایدیالوژیك وابسته به ایران نابود گردد. این حرف بدین معناست که آشتی ناپذیری "طالبان" با این حزب، مسلمترین منطق آنها برای به دست آوردن حمایت اقتصادی و تسلیحاتی کشورهای خارجی در جنگ شان برای انحصار قدرت است. در پهلوی این حالت، مفکوره انحصار طلبی "طالبان"، این حزب را مواجه با جنگی نیز ساخته است که از همین اکنون به شکل جنگ اجتماعی تغییر شکل یافته است. مسوولیت سنگین حزب وحدت اسلامی این است که چگونه با تشکیلات یك سازمان سیاسی، قادر بدان خواهد بود که گسترده ترین جنگ اجتماعی را در برابر جامعه هزاره رهبری کند. فرض گردد که این حزب از همین اهلیت سیاسی برخوردار باشد که بتواند جنگ بعدی را به بهترین شکل آن رهبری کند، ولی آنچه که در این حالت باید جداً قابل دقت باشد، محکومیت این حزب در چوکات وابسته گی به اسلامیزم و جمهوری اسلامی ایران است که مبارزه جامعه را در تحت رهبری این حزب، فاقد پیروزی سیاسی و انعکاس سیاسی در سطح بین المللی می سازد. این حرف بدین معناست که اگر جامعه در کلیت آن تحت رهبری این حزب برای حق تعیین سرنوشت خود برزمد، بدون شك که محکومیت اسلامیستی و وابسته گی این حزب به جمهوری اسلامی ایران، باعث محکومیت اجتماعی جامعه هزاره در کلیت آن خواهد بود.

وقتی می گوییم که حزب وحدت اسلامی در برابر جدی ترین آزمون تاریخی قرار گرفته است، این حرف بدین معناست که اگر تا دیروز شعار های سکتاریستی مذهبی برای بعضی از مسوولین این حزب غرور سیاسی می آفرید و وابسته گی اقتصادی به جمهوری اسلامی ایران حیات اقتصادی قصر های مرمرین را ضمانت می کرد، امروز همین دو حالت باعث محکومیت مرگ این حزب در معادلات ملی و بین المللی گردیده است. مرحله جدی ترین آزمون برای حزب وحدت اسلامی، عبارت از همان مرحله ایست که تمام فعالیت های این حزب را در طول دوران جهاد و مخصوصاً پنج سال اخیر باید به نتیجه آن برساند.

مطرح شدن یك حزب به عنوان ممثل اراده سیاسی یك جامعه و حتی شعار های پر افتخار برای این حالت، زمانی می تواند از حقانیت سیاسی برخوردار گردد که سرنوشت محکوم به مرگ یك حزب، به سرنوشت جامعه تبدیل نگردد. امروز جامعه ما در برابر حالتی قرار گرفته است که به شکل ناخواسته در جنگ اجتماعی کشانیده می شود. حمایت اقتصادی و تسلیحاتی کشورهای خارجی از "طالبان" برای نابودی احزاب اسلامیست و نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان است؛ ولی واقعیت عظمت طلبی "طالبان" و سوء استفاده از قدرت اقتصادی خارجیان برای انحصار قدرت سیاسی، باعث آن می گردد که هر جامعه محروم افغانستان با جدیت کامل در برابر سرنوشت ملی و سیاسی خویش حساس شود و حتی به شکل یك مقاومت اجتماعی برای آرمان تاریخی خویش غرض تحقق یافتن عدالت سیاسی برزمد؛ ولی اگر رهبری سیاسی این مقاومت دارای دوگونه محکومیتی باشد که مبارزه برحق جامعه را برای عدالت سیاسی توجیه اسلامیستی و وابسته گی به جمهوری اسلامی ایران نماید، اینجاست که محکومیت در طول تاریخ آینده، متوجه حزب وحدت اسلامی خواهد بود.

بعد از آغاز شدن جنگ های "طالبان" در هزاره جات، مسلمترین امر، مقاومت برحق عادلانه مردم برای آرمان تاریخی آنهاست، ولی اگر این مقاومت از طریق حزبی رهبری شود که محکومیت وابسته گی آن به جمهوری اسلامی ایران، باعث بدنامی برحق ترین مقاومت مردم گردد، اینجاست که باید اهمیت رهبری سالم را در حساس ترین مرحله جنگ تعیین سرنوشت ملی درك کرد.

وابسته گی حزب وحدت اسلامی به "جمهوری اسلامی" در اذهان جهانی باعث می گردد که تمام اهداف ملی و سیاسی مقاومت مردمی تحت الشعاع اهداف سیاسی حزبی قرار گیرد که دیگران برای نابودی همین حزب صاحب پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی کشورهای ضد جمهوری اسلامی ایران شده اند. این وضعیت سیاسی باعث آن می گردد که خواست سیاسی و ملی مقاومت جامعه نادیده گرفته شده و مقاومت مردم به گونه ای سرکوب گردد که گویا جنبش اسلامیستی وابسته به جمهوری اسلامی ایران نابود می گردد.

مسوولیت جدی مسوولین حزب وحدت اسلامی را در شرایط کنونی این امر تشکیل می دهد که چگونه می توانند رهبری سیاسی یك حزب را به رهبری اجتماعیی تبدیل کنند که بتواند به شکل اصولی و منسجم مقاومت مردم را برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن رهبری کند. بعد از وضعیت جدید جنگی، جامعه بیشتر از هر چیز به رهبریتی ضرورت دارد که نباید با محکومیت ملی و بین المللی خود، جامعه را قربانی جنگ منطقوی عربستان سعودی، پاکستان و جمهوری اسلامی ایران سازد. همانطور که آشتی نمودن با مسعود نتوانست کوچکترین سودی به نفع جنگ کنونی داشته باشد و اکنون باید جامعه خودش به تنهایی از خود دفاع کند، همینطور آشتی نمودن با محسنی خاین نیز نمی تواند ضامن پیروزی مقاومت مردم گردد؛ الاّ اینکه رهبریت جدیدی به وجود آید که اولین صفت آن، همچون مقاومت ملی غرب کابل، صداقت ملی آن باشد.

اگر محکومیت ملی و منطقوی حزب وحدت اسلامی یك حزب اسلامیست وابسته به جمهوری اسلامی ایران است، نباید فراموش کنیم که با رهبری این حزب در سطح مقاومت جامعه برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن، محکومیت این رهبری باعث محکومیت داعیه حق طلبی جامعه نیز می گردد. روی این اصل، اگر مسوولین حزب وحدت اسلامی تعهدی در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه دارند، هنوز هم فرصت مناسب وجود دارد که رهبری تشکیلات یك حزب سیاسی را منحل اعلان دارند و بگذارند که جامعه صاحب

رهبریتی شود که اولین پیام آن برای مردم، رفع محکومیت وابسته گی به جمهوری اسلامی ایران باشد. نادیده گرفتن این مسأله و انحراف دادن سیاسی جامعه با شعار های «مبارزه تا پای خون»، آنهم در زیر چتر رهبری محکوم به مرگ ملی و منطقوی، جز قربانی نمودن جامعه در جنگ منطقوی دنیا با جمهوری اسلامی ایران چیز دیگری نیست. اینست با اهمیت ترین واقعیتی که نه تنها باید آن را بیان داشت، بلکه عملاً برای نابودی این واقعیت تلخ، باید اقدام عملی نیز کرد.

امروز جدی ترین روز برای آنعده مسوولین سیاسیی است که در طول بیست سال اخیر، با آقایی سیاسی احساس لذت و غرور کرده اند. اگر این مسوولین اندکی آینده نگر می بودند، حتماً دزک می کردند که مسوولیت سیاسی در رهبری یك جامعه محکوم و محروم، به جز از صداقت ایمانی و آرمانی چیز دیگری نیست که در هر قدم نیز برای این ایمان و آرمان خویش باید خون داد، نه اینکه قصر سپید اعمار کرد و به نام برادر و دیگر اقارب خود فابریکه ها و شرکت های چند میلیون دالری در تاشکند و تهران و کراچی خرید. اکنون زمان آقایی سیاسی و امتیاز و غروری که از لقب مسوول سیاسی به دست می آمد، به پایان رسیده است. جامعه عملاً در برابر این سوال قرار گرفته است که یا باید تسلیم شود و یا تا آخرین فرد خویش برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش مبارزه کند. اگر این مبارزه فاقد رهبری سالم و با ایمان و با آرمان باقی می ماند، تکرار شدن فاجعه تاریخی، مسوولیت خود را صرفاً و صرفاً متوجه آنعده مسوولین حزب وحدت اسلامی خواهد ساخت که در طی بیست سال اخیر، سیاست برایشان تنها منبع در آمد پول و مقام بوده است. مسوولینی که رهبری صدیق مقاومت غرب کابل را "ماجراجو" لقب می دادند، امروز به شکل کتله ای در برابر همان آزمونی قرار گرفته اند که "رهبر شهید" در غرب کابل در برابر آن قرار گرفته بود. اکنون باردیگر مرحله ای به وجود آمده است که یکبار دیگر باید بتکده سیاسی در برابر سرنوشت سیاسی جامعه فرو بپاشد و جامعه صاحب رهبریی شود که بیشتر از هر کس بنیانگذار مبارزه ملی در برابر سیطره خاینانه جمهوری اسلامی ایران باشد؛ نه اینکه برای گریز از محکومیت مرگ خویش، با شعار های عوامفریبانه، جامعه را به سپر حفظ حیات سیاسی خویش تبدیل نماید. اینست جدی ترین آزمون سیاسی حزب وحدت اسلامی در جدی ترین مرحله سیاسی که، کوچکترین اشتباه و سهل انگاری سیاسی، بار دیگر باعث قربانی شدن و محکومیت تاریخی جامعه خواهد گردید.

"طالبان" عبارت از همان گروهی است که به خاطر مبارزه با اسلامیزم و جمهوری اسلامی ایران صاحب پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی کشور های بیگانه شده است. حزب وحدت اسلامی در اذهان جهانی عبارت از یك حزب اسلامیست وابسته به جمهوری اسلامی ایران است که با تأسف ادعای نماینده گی سیاسی از جامعه میلیونی هزاره را می نماید. وقتی آقای کریم خلیلی، شکوه می نمایند که "طالبان" جز زبان جنگ چیز دیگری را بلد نیستند، در واقع تا هنوز درك نکرده اند که فلسفه وجودی "طالبان"، جنگ در برابر اسلامیزم و جمهوری اسلامی ایران است. اگر فردا "طالبان" در برابراین اهداف خویش عقب نشینی کنند، در حقیقت به فلسفه وجودی خویش خیانت کرده اند، یا به عبارت دیگر، همانطور که حزب وحدت اسلامی با درك تمام واقعیت های ملی و منطقوی بازهم نمی تواند در برابر فلسفه وجودی خویش خیانت کند، "طالبان" نیز نمی توانند که در برابر فلسفه وجودی خویش خیانت کنند. چیز دیگری که در مورد "طالبان" قابل دقت است، همان گرایش تب آلود آنان برای پیاده کردن مودل تاریخی انحصار قدرت سیاسی است، که این امر، راز دیگر زبان جنگ "طالبان" با جوامع محروم می باشد. مسوولین سیاسی، اگر بخش دوم اهداف "طالبان" را برای مردم می گویند که "طالبان" انحصار طلب اند و به غیر از خود کسی دیگر را قبول ندارند، ولی بخش اول را از مردم کتمان می کنند که این "خود پرستان" به چه علت و با کدام بهانه صاحب پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی کشور های خارجی شده اند؛ بناءً این مسوولین هم فلسفه وجودی خود را کتمان می کنند و هم فلسفه وجودی "طالبان" را.

انحصار طلبی "طالبان" صرفاً سوء استفاده از فلسفه وجودی آنهاست که یك تعریف دارد و آن عبارت از مبارزه در برابر اسلامیزم و جمهوری اسلامی ایران است. وقتی فلسفه وجودی "طالبان" و فلسفه وجودی حزب وحدت اسلامی از مردم کتمان می شود، اینجاست که جامعه باید در پهلوی دفاع از آرمان تاریخی و ملی خود، بیشتر از هر چیز به مسأله حیاتی رهبری جدید نیز بیندیشد؛ چون ضمیمه جدا نشدنی مبارزات اجتماعی برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جوامع، همانا رهبری اجتماعی است، نه رهبری حزبی که نصف اهداف جنگی و منطق سیاسی آن را مصلحت ها و منافع سیاسی و منطقوی جمهوری اسلامی ایران تشکیل دهد. مبارزه اجتماعی در زیر چتر سیاسی همچون رهبری، به غیر از آنکه مقاومت مردم را در سطح ملی و بین المللی بدون پیام بسازد و به شکل یك مقاومت گمنام سرکوب شود، دیگر هیچ پیامدی برای جامعه نخواهد داشت.

هیچکسی تردید ندارد که اکنون جامعه در حساس ترین مرحله مبارزه ملی خویش قرار گرفته است؛ در همچون شرایط موجودیت رهبری اجتماعی و ملی، یگانه وسیله پیروزی مبارزه جامعه برای اهداف ملی و سیاسی آن است. احساسات سیاسی و عواطف سیاسی نسبت به افراد و تشکیلات سیاسی یك حزب، عبارت از بزرگترین خودفریبی سیاسی است که یگانه پیامد آن قربانی شدن جامعه در جنگ نا برابر منطقوی جهان با جمهوری اسلامی ایران است و بیایید صادقانه با خود مطرح کنیم که آیا خواست سیاسی ما در طول تاریخ همین بوده است؟

"عصری برای عدالت"

نقطه انفجار ...

کار شدیم و با جر و بحث و جنجال های زیاد سرانجام آنها را وادار کردیم که نیروهای خود را عقب بکشند.» (*)

رهبر شهید نیز در رابطه با این جریانات و مخصوصاً تصمیم مشترك تشیع درباری و حاکمیت انحصاری به خاطر قطع راه چهلستون می گویند: «... آنان تصمیم گرفتند که باید راه چهلستون را قطع کنند و دارالامان را به گذرگاه وصل نمایند تا ما محاصره شویم؛ تنها پنجاه میلیون برای مهمات جنگی گرفتند. در این رابطه ما باز با دوستانی که در حرکت داشتیم و آنها از مردم ما بودند و دل شان برای مردم ما می سوخت، وارد مذاکره شدیم، راه تفاهم را پیش گرفتیم، مهمانی راه انداختیم تا جلو این مسأله را بگیریم. آقای جاوید در مصاحبه خود می گوید: این توطیه بود که قوماندانان ما را مهمان کرده بودند؛ حالانکه اگر ما نظر توطیه می داشتیم، قوماندانان شما را مهمان کرده بودیم و آنها هم در مهمانی ما آمده بودند، همه شان را می گرفتیم؛ پس چرا نگرفتیم؟ روشن است که ما این نظر را نداشتیم.» (**)

~~(ادامه دارد)~~

(**) همان، شماره ۲۲، ص ۳.
(**) "سخنانی از پیشوای شهید"، انتشارات کانون فرهنگی "رهبر شهید".

... طرحی در بن بست

هم زیربنای فاجعه ملی را برای ملت افغانستان تشکیل داده و با گذشت هر روز بیشتر از پیش به اثبات می رسد که این میراث نحس، بازهم باید از طریق خون جوامع باهم برادر ملت افغانستان تغذیه کند.

"طالبان" بعد از تسخیر کابل، جلال آباد و سایر ولایات شرقی وارد مرحله بس خطیر سیاسی و نظامی گردیدند؛ چون اینها برای اولین بار ساحات خودی را به قصد ساحات جوامع دیگر ترک گفتند و بعداً با وارد شدن در پایتخت کشور، در برابر آزمونی قرار گرفتند که عبارت از به دست آوردن اعتماد سیاسی جوامع دیگر است. ترکیب اجتماعی (اتنیکی) ملت افغانستان هر گروه سیاسی را ملزم بدین می سازد که سیاست خود را به گونه ای عیار سازد که بتواند اعتماد سیاسی تمام ملت را نسبت به حاکمیت خویش جلب نماید. "طالبان" درک نکردند که با وارد شدن در کابل از مرحله نظامی محض که صرف با روپوش سیاسی "انفاذ شریعت" حرکت می کردند، به مرحله ای رسیده اند که عبارت از جلب اعتماد سیاسی تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان است.

شکست سیاسی "طالبان" و هر گروه سیاسی دیگر بعد از زمانی آغاز می شود که جواب منطقی در برابر اعتماد سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان نداشته باشد. این جواب منطقی عبارت از طرح صادقانه حاکمیت ملی بر مبنای عدالت سیاسی است؛ چیزی که گروههای انحصار طلب در عمق باورهای ملی و سیاسی خویش با آن مخالف و دشمن اند. قرار گرفتن یك گروه در مرکزیت سیاسی یك ملت و کشور، بدین مفهوم است که گروه مذکور در محور سیاسی کشور قرار می گیرد. عدم درك این موضوع و عدم احترام به عنصر به دست آوردن اعتماد سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان عامل ثابت کننده نیات ضد ملی گروههای به قدرت رسیده است.

آواره گی صد هزار انسان از شمالی و جنگ خونبار با مردم ترکمن دو حادثه ایست که در طول عمر کوتاه مدت سیاسی "طالبان" به وقوع نپیوسته بود. استیلای "طالبان" در تمام مناطق جامعه برادر پشتون، آواره گی یك فرد را نیز باعث نگردید، ولی با تأسف که اولین بازده ورود قدم های این گروه در مناطق دیگر آواره گی ده ها هزار انسان بی گناه را در قبال داشت که در صورت تداوم این کار، "طالبان" به اثبات خواهند رسانید که هیچگونه تعهد ملی، سیاسی و اجتماعی در قبال جوامع دیگر ندارند.

تجارب تاریخی به اثبات رسانیده است که اولین دست آورد جنگ با مردم، شکست است؛ ولی عکس العمل شکست "طالبان" در برابر مقاومت مردم، به جای آنکه این گروه را دعوت به تعقل سیاسی می نمود و در پی دریافت منطق سیاسی برای جلب اعتماد سیاسی دیگر جوامع باهم برادر ملت افغانستان بیرون می شدند، برعکس برای یگانه منطق نظامی خویش، متوسل به تحریك اجتماعی جامعه برادر پشتون در برابر دیگر جوامع گردیدند و با انتقال اجساد نیروهای نظامی خویش در محلات تحت حاکمیت خویش، اکنون می خواهند جنگ اجتماعیی را که خود به راه انداخته اند، صاحب ارتش قومی سازند. روحیه انحصار قدرت سیاسی و عدم احترام به ترکیب اجتماعی ملت افغانستان و عدم ایمان به حاکمیت فراگیر ملی یگانه علت منطق جدید نظامی "طالبان" را باید تشکیل دهد. آتش زدن جنگ اجتماعی برای کتمان نمودن این واقعیت مسلم است که "طالبان" نمی توانند در برابر حضور یك ملت و اراده سیاسی آن بجنگند. ولی "طالبان" دقت نکرده اند که اگر با تحریکات اجتماعی و مشتعل ساختن خونبارترین جنگ اجتماعی می توانند شکست خویش را در داخل کشور جبران کنند، با این سیاست بزرگترین شکست سیاسی خویش را در سطح جهان به وجود می آورند که اولین پیامد آن از دست دادن پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی بیگانه گان است.

با گذشت هر روز، "طالبان" هرچه بیشتر به اثبات می رسانند که از لحاظ منطق سیاسی و ملی در یك قرن قبل قرار دارند و با کشانیدن جامعه برادر پشتون در جنگ با جوامع برادر ازبك و تاجك و هزاره در حقیقت خون ملت افغانستان را برای این منطق فرسوده سیاست یك قرن قبل می ریزانند. با اندکی دقت می توان به ساده گی درك کرد که اگر ما هنوز هم در باور غلط سیاسی و ملی یك قرن قبل قرار داریم، جهان تغییر کرده است و بریتانیای کبیر جایش را به ایالات متحده امریکا داده است که حداقل شعار رسمی دولت آن را حمایت از حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی در افغانستان تشکیل می دهد.

امیرعبدالرحمن، تجربه خونبار انحصار قدرت سیاسی را با حمایت سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی بریتانیای کبیر به تاریخ سیاسی ملت افغانستان سپرده است؛ ولی اکنون اگر "طالبان" بازهم به خط مشی سیاست ملی این امیر معتقدند، باید فراموش نکنند که افکار عامه جهانی یا سطح شعور سیاسی ملت های جهان و حکومت های آنان، تا آنحد مبتذل و غیرانسانی باقی نمانده است که از حاکمیتی در افغانستان حمایت کنند که با منطق پوچ سیاسی و با باور غلط انحصار قدرت سیاسی، خون یك ملت را در جبهات جنگ اجتماعی می ریزاند.

امروز "طالبان" داخل همین جنگی شده اند که جز فاجعه خونبار ملی دیگر پیامدی برای ملت افغانستان نخواهد داشت. "طالبان" باید به خوبی درك کرده باشند که اگر عکس العمل شدید کشورهای منطقه در اولین روزهای حاکمیت آنها در کابل حتی یکی از عوامل عمده ساقط شدن حکومت بی نظیر بوتو و "جنرال بابر" گردید، عکس العمل کشورهای منطقه و جهان در مجموع "طالبان" را به موجودی تبدیل خواهد نمود که در فردای نزدیك حتی وجدان بیدار جامعه برادر پشتون نیز از گرفتن اسم آنان ننگ خواهد کرد و این بر سر جایش باشد که حتی همین ننگ نیز به هیچ صورت نخواهد توانست جنگ خونبار اجتماعیی را جبران کند که در آن باید صرفاً جامعه برادر پشتون برای اهداف نامفهوم سیاسی (که دیگران در پشت پرده آن را طرح می کنند)، خون بدهد و چند نسل خویش را داخل جبهات جنگ برای کشتن مردم (نه تنظیم های اسلامیستی) نماید.

جنگ "طالبان" در دره ترکمن و در میان قریه های مردم، دومین تجربه ایست که "طالبان" با آن تصویر روشن اهداف ملی و حاکمیت دلخواه سیاسی خویش را به نمایش گذاشتند. ولی در عین حال، "طالبان" نباید فراموش کنند که اگر آنها جنگ اجتماعی را به یگانه منطق حاکمیت سیاسی خویش تبدیل کرده اند، این جنگ به شکل طبیعی بسیج شدن تمام نیروهای فکری و اجتماعی جوامع محکوم به اسارت را در قبال دارد و هیچ وجدانی تحمل نخواهد توانست که

ریزش خون جامعه را برای سیاه ترین مفکوره تاریخ سیاسی ملت افغانستان نظاره کند. بسیج شدن نیروهای فکری و اجتماعی تمام جوامع، در قدم اول زمینه به وجود آمدن تشکیلات نوین سیاسی با رهبری نوین اجتماعی را مساعد خواهد ساخت؛ چون یکی از خصیصه های بارز جنگ اجتماعی، به وجود آمدن رهبری سیاسی آن نیز است. شکل گیری مقاومت بعدی جوامع محکوم به اسارت، تحت رهبری اجتماعی آنها، بزرگترین عامل شکست سیاسی "طالبان" در سطح ملی است؛ چون اکنون "طالبان" مبارزه در برابر "توپکیان" را شعار می دهند، ولی در فردای تشکل رهبری نوین اجتماعی جبهات مقاومت مردمی، هر "توپکی" پاسدار انسانی ترین آرمان تاریخی ملت افغانستان خواهد بود که دیگر نباید این ملت شاهد حاکمیتی باشد که ممثل سیاهترین ارتجاعیت عصر، در سطح جهان قلمداد شود.

شکست طرح "طالبان" را می توان از دو دیدگاه بررسی کرد: دیدگاه اول همان دیدگاه داخلی است که باید این ها در جریان مبارزه خویش با گروه های مسلح اسلامیست محلی، اعتماد سیاسی مردم را نیز به دست می آوردند. غرور جنگ در برابر "توپکیان"، "طالبان" را از درک این واقعیت به دور ساخت که خسته گی ملت از شر "توپکیان" هیچگاهی به مفهوم آن بوده نمی تواند که ملت مجاهد، آرمان عدالت سیاسی خویش را فراموش کند. امروز همه شاهدیم که به علت همین آرمان جوامع باهم برادر ملت افغانستان برای عدالت سیاسی است که احزاب موجود با شعار "تمثیل اراده سیاسی مردم" به زنده گی نظامی خویش ادامه می دهند. "طالبان" اگر اندکی دقت برای تفکیک قدرت دفاعی مردم و قدرت نظامی گروههای اسلامیستی به عمل می آوردند، هیچگاهی با داخل شدن علنی در جنگ با مردم، زمینه آن را فراهم نمی ساختند که مردم به سپر دفاعی گروههای سیاسیی تبدیل شوند که تا نهایت از بیکاره گی و علم حقانیت سیاسی آنها خسته شده اند.

آرمان ملت مجزا از شعار احزاب سیاسیی است که خود را ممثل آرمان این ملت قلمداد می کنند. ملت وقتی برای آزادی می رزمد، ارتش سرخ را شکست می دهد؛ آیا ما واقعاً بدین باوریم که رهبری جنگ ملت در برابر "ارتش سرخ"، توسط همین احزابی به عمل آمده است که حتی قادر به تشکیل شبه حکومت سیاسی نیز نبودند؟ جنگ "طالبان" با مردم، یکبار دیگر ملت را دعوت به جنگ نموده است، چون هنوز ثمر سیاسی خون این ملت در دوران جهاد به دست نیامده است که این ثمر چیزی به غیر از تشکیل اولین حاکمیت فراگیر ملی نخواهد بود. جنگ "طالبان" با مردم و شکنجه و زندانی نمودن مردم بیگناه جوامع دیگر در مناطق تحت حاکمیت آنها، مردم را ناگزیر می سازد که یکبار دیگر به جانب تشکیل قیام جدیدی بروند که بدون تردید تا اولین حاکمیت فراگیر ملی ادامه خواهد داشت، که البته این قیام مجدد مردم، یکی از عوامل عمده شکست "طرح طالبان" خواهد بود.

عامل دیگر شکست "طرح طالبان"، عامل خارجی است که بازهم باور و اعتقاد سیاسی خود "طالبان" باعث آن شده است. کشورهای تمویل کننده "طالبان" با یك نوع اعتماد سیاسی نسبت بدین گروه قرار داشتند که گویا می توانند همزمان با ختم اقتدار سیاسی و نظامی احزاب اسلامیستی، اعتماد سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان را نیز به دست آورند، ولی مفکوره انحصار قدرت سیاسی به شکل تیپ تاریخی آن و مشتعل نمودن بیرحمانه ترین جنگ ملی در افغانستان دو پدیده غیرقابل تصور برای کشورهای حمایت کننده "طالبان" بود. نبودن منطق سیاسی و عدم اعتقاد "طالبان" به عدالت سیاسی، دو عاملی اند که ناقص بودن "طرح طالبان" را در ذهن مجامع خارجی نیز مطرح کرده است، که بدون تردید، عدم اعتماد سیاسی نسبت به "طالبان" در نفس خود شکست "طرح طالبان" را در عرصه سیاست بین المللی نیز باعث می گردد.

امروز "طالبان" با منطق کهنه سیاسی و ملی یك قرن قبل، خود را مواجه با جنگی کرده اند که باید صرف مردم را بکشند. کشتن مردم در افغانستان به هیچوجه به مفهوم آن بوده نمی تواند که اولاً ایالات متحده امریکا، با ادعای حمایت از حقوق بشر در جهان، بیاید از گروهی حمایت کند که از لحاظ سیاست ملی، عملاً به جانب ایجاد فاشیزمی حرکت می کند که در اخیر قرن بیست، لکه سیاه بر دامن حقوق بشر است. در جهانی که "دیموکراسی"، افتخار پیروزی خویش را به رخ ملت های جهان می کشد، در این جهان چگونه ممکن است حمایت از گروهی صورت گیرد که مردم را حتی از حق زیست در محل شان محروم می نماید و برای تحکیم قدرت سیاسی، آواره گی ملی را نصیب مردمان بیگناه جوامع دیگر می سازد.

"طالبان" به خوبی می دانند که جهان باز کنونی در قطب کاملاً متضاد با جهان بسته یك قرن قبل بریتانیای کبیر قرار دارد. این جهان باز، منطق بسته سیاسی امیرعبدالرحمن را ننگ حقوق بشر می داند؛ اگر منطق باز ملی پاسخ به خواست های سیاسی جهان باز کنونی ارایه ندارد، بدون تردید که دست آورد "طالبان" به غیر از قربانی نمودن جامعه برادر پشتون در جنگ و انزوای ملی، دیگر چیزی نخواهد بود که در این زمینه تجربه چهار ساله حاکمیت آقای ربانی، بهترین مصداق اندرز سیاسی برای "طالبان" بوده می تواند.

"طالبان" اگر آرمان تاریخی ملت افغانستان را برای عدالت سیاسی، صادقانه احترام ننمایند، بدون تردید که عاملین خونبارترین جنگ ملی برای این ملت خواهند بود. به دست آوردن اعتماد سیاسی ملت یگانه امکان برای ختم جنگ ملی است و فراموش نباید کرد که اعتماد سیاسی ملت صرف از طریق ایجاد حاکمیتی میسر می گردد که برای اولین بار در تاریخ سیاسی ملت افغانستان، باور راستین به دیموکراسی و عدالت سیاسی داشته باشد.

خصومت و جنگ علنی "طالبان" با مردم محلات، در حقیقت اهانت به آرمان تاریخی ملتیست که در طی بیست سال برای آزادی رزمیده اند و سلاح این ملت نیز باید زمانی تحویل گرفته شود که نتیجه مبارزه بیست ساله آن از طریق تشکیل اولین حاکمیت فراگیر ملی به دست آید. مگر تحویل دادن سلاح برای حاکمیتی که سیاهترین سیمای سیاسی را تحویل جامعه بین المللی می دهد و در عرصه ملی، خونبارترین جنگ اجتماعی را در برابر ملت افغانستان به راه انداخته است، کار ساده لوحانه یك ملت نخواهد بود؟ درك این سوال، پاسخ عملی "طالبان" را نیز از منطق قابل قبول سیاسی برای ساختن اولین حاکمیت ملی با پایه های وسیع اجتماعی برخوردار خواهد ساخت؛ در غیر آن با اطمینان می توان گفت که "طالبان" طرحی است که به هیچوجه از بن بست شکست نجات نخواهد یافت.

"عصری برای عدالت"

جنگی که آغاز شده است

جنگی که امروز با آن در گیریم، باز هم جنگیست که از بیرون بر جامعه ما تحمیل می شود. اهداف این جنگ روشن است: "طالبان" روپوش "انفاذ شریعت" و "خلع سلاح عمومی" را برهدف انحصار قدرت سیاسی کشیده اند و روشن است که این روپوش هیچگاهی بدین مفهوم بوده نمی تواند که آرمان عدالت سیاسی جوامع محروم را نیز تحت الشعاع قرار دهد.

برای درک بهتر ماهیت جنگ کنونی، ضرور است که اهداف تمام جوانب و جنبه های مختلف این جنگ را بررسی کنیم؛ چون آنچه همیشه قابل درک بوده است، اینست که جنگ عبارت از یك وسیله برای اهدافیست که تطبیق شدن آنها به غیر از اعمال قدرت بر دیگران، از راهی دیگر ناممکن است. نطفه بحران ملی وسیاسی کشور در جریان جنگ هایی به وجود آمد که درست صد سال قبل، امیر عبدالرحمن این جنگ ها را برای تحکیم حاکمیت مرکزی - سلطنتی به راه انداخت. از این تاریخ به بعد، هیچ سیاستی در افغانستان پیاده نشده است که نیاز عدالت سیاسی ملت را به عنوان پادزهر جنگ های امیر عبدالرحمن برآورده سازد.

در طی دوران سلطنت محمدظاهر شاه و ریاست جمهوری محمد داود، صلح سیاسیی برای ملت داده شده بود که به شکل یك خاکستر آرام، آتش اختناق سیاسی و اجتماعی ملت را می پوشانید. بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، حاکمیت ایدیالوژیك مارکسیستی، با وجود شعار انترناسیونالیستی خود، در صبحدم قدرت خویش قربانی سنت کهن انحصار قدرت سیاسی برای یك جامعه شد و انشعابات سیاسی در اولین سال این حاکمیت باعث گردید که خاکستر موقتی از روی آتش اختناق سیاسی و اجتماعی برداشته شود و فاجعه ملی به شکل کنونی آن عرض وجود کند.

گرایشات اجتماعی - سیاسی در درون "حزب وطن" بالاخره گلوی رهبری این حزب را گرفت و اوج گرفتن شعله تعصبات اجتماعی و لسانی در درون این رهبری، عامل اساسی سقوط آنها گردید و بالاخره به اثبات رسید که دیدگاه انترناسیونالیستی حزب دیموکراتیك خلق، نجاتی برای درد کهن ملی افغانستان نبود.

بعد از سقوط حاکمیت ایدیالوژیك کمونیستی، نوبت به دور حاکمیت ایدیالوژیك اسلامیستی احزاب جهادی رسید. احزاب جهادی چون در اوج بحران تضادهای اجتماعی - سیاسی رهبری حزب وطن به پیروزی رسیدند (یعنی در واقع این تضادها عامل عمده پیروزی آنها گردید)، در اولین روز حاکمیت خویش در آتش درد ملی تاریخی ملت سوختند. روحیه تعصب مذهبی احزاب اسلامیستی، صرفاً روپوش سیاسی برای پنهان نمودن باور های انحصار قدرت سیاسی برای یك قشر عظمت طلب بود. حاکمیت چهارونیم ساله آقای ربانی، بنیانگذار فاشیزم نوین سیاسی برای ملت افغانستان گردید و این حاکمیت افرادی از یك جامعه محروم دیروزی، نه تنها نتوانست که پاسخ قناعت بخش و منطقی برای سوال عدالت سیاسی بدهد، بلکه با فاشیزم سیاسی نوین، اشکال جدید درد را در مجموعه درد کهن ملی کشور نیز ایجاد کرد.

باسقوط حاکمیت آقای ربانی، پایان دوره حاکمیت احزاب ایدیالوژیك اسلامیستی نیز فرا رسید. حاکمیت ایدیالوژیك احزاب اسلامیستی، مثل سلف خویش (حاکمیت ایدیالوژیك کمونیستی)، بازهم نتوانست که با شعارهای عدالت اسلام و برادری بشر، بر درد تاریخی ملی ملت افغانستان فایق آید و امروز خود این احزاب نیز یکی از جمله قربانیان درد ملی کشور محسوب می شوند.

ص ٤٥

شبانه

شاملو

درنیست
راه نیست
شب نیست
ماه نیست
نه روز و
نه آفتاب،
ما بیرون زمان
ایستاده ایم
با دشنهء تلخی
درگرده های مان.
هیچ کس
با هیچ کس
سخن نمی گوید
که خاموشی
باهزار زبان
در سخن است.
در مردگان خویش
نظر می بندیم
با طرح خنده ای،
و نوبت خود را انتظار می کشیم
بی هیچ
خنده ای!

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامه کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه